

حکیم الهی و فقیه نامی
ملا محسن فیض کاشانی

شوق مهدی

تضمینی از غزلیات لسان الغیب حافظ شیرازی
در مدیح مهدی موعود اسلام و پیشوای غائب جهان
حضرت امام زمان ارواحنا فداه

با تجدیدنظر و اضافات

بامقدمه و تصحیح و تنظیم از
علی دوانی

حکیم الهی و فقیه نامی
ملا محسن فیض کاشانی

شوق مهدی

تضمینی از غزلیات لسان الغیب حافظ شیرازی
در مدیح مهدی موعود اسلام و پیشوای غائب جهان
حضرت امام زمان ارواحنا فداه

با تجدیدنظر و اضافات

بامقدمه و تصحیح و تنظیم از

علی دوانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فیض کاشانی ، محمد بن شاه مرتضی ، ۱۰۰۶ - ۱۰۹۱ ق.

شوق مهدی : تضمینی از غزلیات لسان الغیب حافظ شیرازی در مدیح مهدی موعود اسلام
و پیشوای غائب جهان حضرت امام زمان ارواحنا فداه/ ملا محسن فیض کاشانی ؛ یا مقدمه و تصحیح
و تنظیم از علی دوانی [ویرایش ۲ ؟] - قم : انتشارات انصاریان ، ۱۳۹۷ = ۲۰۰۰ .
۱۷۵ ص.

ISBN 964-438-004-5

شابک ۹۶۴-۴۳۸-۰۰۴-۵

۱. محمد بن حسن (عج) ، امام دوازدهم ، ۲۵۶ ق. - شعر. ۲. شعر مذهبی -
قرن ۱۱ ق. ۳. شعر فارسی - قرن ۱۱ ق. الف. دوانی ، علی ، ۱۳۰۷ - مصحح.
ب. عنوان.

۸۶۱/۴

۹ش۹ف/PIR

شوق مهدی (عج)

مؤلف : ملا محسن فیض کاشانی

تصحیح و تنظیم : علی دوانی

ناشر : انتشارات انصاریان - قم

چاپ ششم ۲۰۰۰ م - ۱۳۷۹ ش

چاپخانه: بهمن - قم تیراژ : ۲۰۰۰ نسخه

قطع: وزیری تعداد صفحات : ۱۷۶ صفحه

شابک ۹۶۴-۴۳۸-۰۰۴-۵

قیمت: ۴۵۰۰ ریال

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است



انتشارات انصاریان

جمهوری اسلامی ایران

قم - خیابان شهدا - کوچه ۲۲

ص. پ. ۱۸۷

تلفن ۹۸ ۲۵۱ ۷۴۱۷۴۴ فکس ۷۴۲۶۴۷

پست الکترونی: ansarian@noornet.net

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۷	مقدمه چاپ چهارم
۹	مقدمه چاپ دوم
۱۳	مقدمه حسن سعید
۱۷	پیشگفتار
۱۹	شوق مهدی ونظری اجمالی در باره آن
۲۰	بامدادی روشن در افقی نورانی
۲۲	غیبت امام زمان (ع)
۲۴	مسئله طول عمر امام عصر (عج)
۲۶	برنامه دولت مهدی
۲۸	دورنمای مهدی موعود
۲۹	سراینده شوق مهدی ملا محسن فیض کاشانی و...
۵۱	نگاهی به حافظ و غزلیات او
۶۴	حافظ و قرآن
۷۷	فیض و شوق مهدی
۸۰	نگاهی به دیوان فیض
۸۱	توحید و وصف باری تعالی
۸۴	شاهد شاهدان

صفحه	عنوان
۸۴	الله اکبر!
۸۵	که دیده است؟
۸۵	خوشا آنان
۸۶	نیست، نیست...
۸۶	تا کی؟
۸۷	سالک راه حق بیا
۸۸	اتحاد و همبستگی
۸۹	مناسب با امام زمان
۹۱	جزا و که را داری؟
۹۲	رباعیات
۹۳	پایان سخن
۹۴	نمونه‌هایی از اصل کتاب
۹۹	شوق مهدی
۱۵۸	قصائد
۱۵۹	۱- آفرینش ارواح ائمه هدی و...
۱۵۹	خلقت انوار چهارده معصوم (ع)
۱۶۰	امتیاز شیعیان اهل بیت
۱۶۰	در باره خلقت حضرت آدم
۱۶۱	سجده فرشتگان و سرکشی ابلیس
۱۶۱	تماس آدم با حوا
۱۶۲	نهی از خوردن میوه درخت ممنوع
۱۶۲	درخت ممنوع درخت علم بود
۱۶۳	درخت علم مخصوص اهل بیت عصمت بود
۱۶۳	عظمت مقام ائمه هدی (ع)

صفحه	عنوان
۱۶۴	آدم فریب ابلیس نخورد
۱۶۴	نزدیک شدن حوا به درخت ممنوع
۱۶۵	حوا فریب خورد و آدم را فریب داد؟
۱۶۵	تبعید آدم و حوا از بهشت
۱۶۶	پنج نور مقدس وسیلهٔ تقرب به خداست
۱۶۶	توبه آدم و قبول آن
۱۶۷	اعتراف فرشتگان به عجز خود
۱۶۷	عهد و میثاق بندگان با خدا در عالم ذر
۱۶۹	۲- در قائم بودن جهان به وجود امام زمان (عج)
۱۷۲	۳- بشارت به ظهور مهدی موعود و منقبت آن زبدهٔ موجود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيكَ الْحُجَّةُ
بَيْنَ الْحَكَمِ صَلَوَاتِكَ عَلَيْه
وَعَلَى آلِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَ
فِي كُلِّ سَاعَةٍ وَلِنَا وَحَافِظًا
وَمُؤْتِدًا وَنَاصِرًا وَدَلِيلًا وَعَيْنًا
حَتَّى تُؤْتِنَا بِأَرْضِكَ طَوْعًا
وَتَمِيمًا فِيهَا طَوْلًا

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه چاپ چهارم

شوق مهدی، برای چهارمین بار، چاپ و منتشر می‌شود. این چاپ می‌باید زودتر انجام می‌گرفت. شاید کوتاهی از نویسنده بود که در صدد بود بار دیگر آن را مورد بازدید قرار دهد، و از آن تطبیقی با دو نسخه اصل که از روی آنها مقابله نموده بود بعمل آورد، و کتاب اضافاتی هم داشته باشد.

این اضافات، افزودن سخن جامی، عارف و شاعر نامی درباره حافظ در «بهارستان» بر سخن وی در «نفحات الانس» و آوردن چند غزل دیگر فیض از دیوان غزلیات وی است.

زحمت مقابله مجدد را دانشمند محترم آقای دکتر سید غلامحسین تهامی که از صاحب‌نظران گران‌قدر در ادبیات و شعر پارسی می‌باشند، و بینش خود را مرهون عمومی دانشمند فقیدشان مرحوم سید محمد فرزانه هستند، بعهده گرفتند.

به اتفاق ایشان به خانه کتابشناس اندیشمند بلند نظر آقای فخرالدین نصیری امینی نواده دانشمند سترگ صدرالافاضل دانش (طاب ثراه) رفتیم، و دو نسخه خطی «شوق المهدی» را بار دیگر از ایشان گرفتیم.

آقای دکتر تهامی شوق مهدی را با هر دو نسخه مقابله و تطبیق نمودند، و موارد اختلاف نسخه‌ها را که بعلمی در چاپ نخست نیامده بود، آوردند، و چند بیت و دو سه غزل که جامانده بود نیز هم. از میان دیوان‌های چاپی حافظ هم، دیوان تصحیح شده توسط

مرحومین محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی را که بهترین چاپهای حافظ می دانند، ملاک قرار دادند. نسخه کامل را که به خط نستعلیق است با علامت اختصاری (ک) و نسخه ناقص را که به خط نسخ است با علامت (ن) در پاورقی شناسانده‌اند.

نویسنده نیز بار دیگر شوق مهدی را از آغاز تا پایان ملاحظه نمودم و موارد لازم را اصلاح کردم، و بحمدالله کتاب به گونه‌ای که می‌بینید با جهات یاد شده و افزودن مقدمهٔ مختصر چاپ چهارم منتشر می‌شود.

از آقای نصیری امینی و دختر ارجمندش دوشیزه حوراء نصیری امینی که پدر، گنجینهٔ گرانبهای کتابخانه خود را به ایشان بخشیده است، در واگذاری دو نسخه «شوق المهدی» برای تصحیح و مقابلهٔ مجدد، تشکر می‌کنم.

خدای منان همه را در راه انجام خدمات صادقانه به علم و ادب و فرهنگ پر بار ایرانی و اسلامی موفق و پایدار بدارد. بمحمد وآله الطاهرین

تهران: علی دوانی

۱۲ آذر ماه ۱۳۷۰

بسمه تعالی

مقدمه چاپ دوم

چاپ نخست «شوق مهدی» در اندک زمانی نایاب گردید. به طوری که شیفتگان کوی مهدی و دلباختگان آن وجود مقدس، همه جا در جستجوی آن بودند، و از هر کس سراغ آن را می‌گرفتند. علت تأخیر چاپ دوم این بود که سرآغاز مقدمه سراینده آن، دانشمند بلند آوازه اسلام ملامحسن فیض کاشانی (قدس سره) و چند جمله از یک سطر از یک بیت در دو نسخه خطی که در دسترس ما بود، حذف شده بود، و به همین گونه نیز کتاب چاپ و منتشر شد.

در این مدت نسبتاً طولانی در صدد بودیم تا به نسخه کاملی دست یابیم و نقیصه را ترمیم کنیم، و چاپ دوم بدون نقص و عیب در دسترس علاقمندان قرار گیرد. خوشبختانه سرانجام موارد حذف شده در چاپ نخست، از روی نسخه کاملی یادداشت گردید و در جای خود نهاده شد.

در چاپ جدید برای مزید توضیح دو صفحه بر عنوان «اصطلاحات شعری» اضافه شده است. همچنین بعضی از عناوین را که ممکن بود چشمگیر نباشد، در میان کادر قرار دادیم. علاوه بر این، کتاب را از آغاز تا انجام به دقت حک و اصلاح کردیم، و اینک بحمدالله «شوق مهدی» مانند چاپ اول همان‌طور مرغوب ولی با حروف زیباتر منتشر می‌شود و در دسترس عموم قرار می‌گیرد.

در این جا چند نکته را لازم به ذکر می‌دانیم تا خوانندگان پیش از آغاز مطالعه کتاب آن را به خاطر بسپارند:

۱- همان‌طور که فیض خود در مقدمه و در خلال ابیات می‌گوید وی دعوی شاعری نداشته و مقام عالی علمی او نیز بالاتر از یک شاعر بوده است. با این وصف او شش دیوان شعر داشته است. بدین‌گونه دیوان غزلیات که دوباره چاپ شده است و در حدود پانصد صفحه است. دیوان قصائد و مرثی، شوق العشق، شوق الجمال، سلسبیل و تسنیم و شوق المهدی. او این اشعار را در مواقع بی‌کاری و به عنوان رفع خستگی و از باب تفنن می‌گفته، نه این که یکی از کارهای او را تشکیل می‌داده است. ما نیز که «شوق مهدی» او را منتشر می‌سازیم، نمی‌خواهیم مقام او را در شعر و شاعری ارائه دهیم، بلکه خواسته‌ایم وجد و حال و شور و شوق فیض را در خلال این ابیات و به نوای حافظ، نوای خوش‌لهجه غزلخوانش، که در هجران امام زمان (عج) تعبیه نموده است به اطلاع اهل دل برسانیم، بنا بر این مبادا بعضی‌ها بر فیض خرده بگیرند که او شاعر نبوده یا ابیات شوق مهدی چنین و چنانست.

چوبشوی سخن اهل دل مگو خطاست سخن‌شناس نه‌ای جان من سخن این جاست

۲- درباره شخصیت حافظ شاید آنچه نوشته‌ایم، برای شناخت او در این مختصر که جای تحقیق و استدلال نیست، کافی باشد، ولی چون در این کتاب فیض فقیه و دانشمند گرانقدر شیعه به تضمین غزلیات او پرداخته است شناخت بیشتر حافظ به موقع خواهد بود.

خواند میر که تاریخ فارسی مشهور خود «حیب السیر» را در سال ۹۲۹ هجری قمری به پایان رسانده است، ذیل شرح حال حافظ داستان مشهوری نقل می‌کند که مورخان بعد از وی نقل کرده‌اند. می‌نویسد: «وقتی تیمور لنگ شاه منصور مظفری ممدوح حافظ را شکست داد و وارد شیراز شد، علمای شهر در صف مقدم در دروازه شیراز به پیشواز شاه ترکان آمده بودند. تیمور در میان علماء شخصی را دید که پوستین پوشیده و لباسش به سایر علما نمی‌برد! پرسید این کیست که در صف علما جای گرفته

است؟ گفتند: حافظ است. پرسید: حافظ شاعر معروف؟ گفتند: آری!

تیمور پیش آمد و با عتاب به حافظ گفت: ما در فتوحات خود سمرقند و بخارا را گرفته و پایتخت خود قرار دادیم، تو آن را با این سر و وضع و لباس به خال ابروی یک ترک شیرازی بخشیدی؟

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

حافظ که از شرارت شاه ترکان که «سخن مدعیان می شنید» بر جان خود بیمناک بود، گفت: همین بذل و بخشش ها بود که کار مرا به این فقر و فلاکت و سر و وضع و لباس کشانده است! تیمور تبسمی کرد و از تنبیه او درگذشت. به دنبال آن میرسید شریف علامه جرجانی استاد حافظ و دیگر اهل فضل شیراز را به سمرقند تبعید کرد.

باز «خواند میر» در حبیب السیر می نویسد: «شاه شجاع مظفری که خود اهل فضل و شعر و ادب بوده و قرآن را از حفظ داشته و نزد مولانا قوام الدین عبدالله استاد حافظ «مختصر» ابن حاجب را تحصیل می کرد، پس از آنکه روی کار آمد، نسبت به حافظ بی مهر بود، وقتی حافظ در ایام سلطنت او غزلی به این مطلع سرود:

گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردائی

و به اطلاع شاه شجاع رسید، گفت: معلوم می شود حافظ در مسئله قیامت شک دارد که بدین گونه شعر گفته است! بعضی از مفتیان نیز به تحریک شاه شجاع یا به واسطه حسادت به حافظ در صدد برآمدند فتوا بنویسند که حافظ درباره فردای قیامت و روز محشر شک دارد و کافر شده است. در همان اوقات مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی هراتی که از علمای عصر بود و در شیراز اقامت داشت راهی سفر حج بیت الله بود. حافظ نزد وی رفت و قصد بد اندیشان را به آن عالم بزرگوار اطلاع داد. مولانا گفت: مناب آنست که بیت دیگری قبل از این بیت قرار ده، شعر بر این معنی که فلان چنین

می‌گفت تا به مقتضای این که نقل کفر کفر نیست، از این تهمت نجات یابی^۱. خواجه نیز موضوع را بدین گونه تصحیح کرد و از خطر نجات یافت:

این حدیث چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت بر در می‌کده‌ای با دف ونی ترسائی
گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردائی
این داستان نیز حافظ شیراز را به عنوان دانشمندی در میان اهل علم شیراز و آشنای
به مبانی علمی و دینی به ما معرفی می‌کند. نه چنان که اکثر مردم تصور می‌کنند وی رند
خراباتی و زاهد طاماتی و دور از حریم دین و ایمان و آداب و اخلاق اسلامی بوده است.

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

•

تهران: علی دوانی

پنجم اسفند ۱۳۵۵

۱- مولانا زین‌الدین ابوبکر تایب‌ادی که امروز مرقدهش در تایباد خراسان زیارتگاه است از بزرگان علما و عرفانی عامه بوده است. این رباعی نیز از اوست:

گر منظر افلاک شود منزل تو وز کوثر اگر سرشته باشد گل تو
گر مهر علی نباشد اندر دل تو مسکین تو و سعیهای بی‌حاصل تو

هر کس به زبانی صفت مدح تو گوید بلبل به غزلخوانی و قمری به ترانه
در هر صورت و هر قیافه‌ای که انسانی را ببینید دنبال گمشده‌ای گام بر می‌دارد و با
او پنهان و آشکار عشق می‌ورزد، چه با طبیعت او سرشته شده است.
جهانی جای زیست است که در سایه عدالت گستری که با غیب این عالم ارتباط
دارد و مدد می‌گیرد، اداره شود، و همه به حقوق خویش برسند، و هیچ‌کس نتواند از
پیشرفت دیگری مانع شود، تا به مقام شامخ انسانیت برسند.
به گفته امیرالمؤمنین علیه‌السلام «میت بین الأحياء» مرده‌ای که در میان زندگان
زیست می‌کنند نباشند. آری همه این آروز دارند، و برای تحقق دادن به چنین هدفی گام
بر می‌دارند، و در مقابل ستمها و بی‌عدالتیها رنج می‌برند، و با کسی که به این روزگار
پر آشوب خاتمه دهد عشق می‌ورزند، و از صمیم قلب فریاد می‌زنند: کجاست آن منجی
عالم بشریت و خاتمه دهنده این نکبات و بدبختی‌ها؟ چه روزی می‌آید، تا انسانیت نفسی
آزاد بکشد و دنبال هدف انسانی خود برود، و از همه مزایای مادی و معنوی یکسان
استفاده کند؟

آیا می‌شود چنین روزی فرا رسد؟ آه معشوق جهان انسانیت چه روزی پرده از
جمال خود بر می‌دارد، و عالمی را به نور جمال خود، منور نموده و دست تبه‌کاران
و چپاولگران را از قافله انسانیت کوتاه می‌سازد؟ همه می‌گویند، همه آروز دارند، همه
فریاد می‌زنند، همه و همه به دنبال چنین هدفی شتابانند، و چنین موجود زنده‌ای را

خواهان، گرچه بعضی نام او را نمی‌شناسند. گروهی به غلط به دنبال برنامه‌ای پوچ و توخالی رفته‌اند، و به جای آب سراپی دیده‌اند!

ولی دسته‌ای هستند که لحظه‌ای غفلت ننموده و با دنبال کردن هدف عالی مصلح الهی به انتظار فرارسیدن چنین روزی به سر می‌برند. جان و آنچه دارند در راه محبت حضرتش نثار می‌کنند، و با کمال ادب می‌گویند:

جان چه باشد که نثار قدم دوست کنم این متاعی است که هر بی‌سروپایی دارد
در میان هزاران مقاله و کتاب، سخن نظم و نثر گاهی به گفته یا نوشته منظوم و منشوری برخورد می‌کنیم که خود حاکی از سوز و گدازی ناگفتنی است، و تنها احساس است که می‌تواند میزان سوز و گداز آن را درک کند و در مقابل حقیقتی کرنش نماید.

روزی به دیدن کتابخانه آقای فخرالدین نصیری امینی رفتم، و از روی جمع آثار و ذخائر گرانبهای ارزنده عالم اسلامی لذت بردم و آرزو داشتم یکاش مردان بزرگ و شخصیت‌های علمی هرچه زودتر دست به گردآوری این سرمایه علمی که در گوشه و کنار مملکت وجود داشته می‌زدند، تا امروز کتابخانه‌های بزرگ جهان به داشتن چنین آثاری که از ماست مباحات نکنند، و ما با از دست دادن آن برنامه‌های ارزنده تأسف نخوریم. در هر صورت چند کتاب خطی درباره شخصیت دادگستر جهان حضرت مهدی عجل الله فرجه در اختیار این جانب گذاردند، دقایقی چند، درباره آنها فهرست وار مطالعه کردم، ناگهان خود را در یک جهان پهناوری از عشق و محبت و سوز و گدازی عالمانه فریافتم. هنوز نسخه اول را تماشا نکرده بودم که نسخه ثانی کتاب را به دستم دادند. دیدم عالمی که عمر خود را در راه کسب معارف اسلامی و نشر حقایق دینی از راه تفسیر قرآن کریم و جمع‌آوری روایات اهل بیت علیهم السلام و تدوین علم اخلاق و سایر مزایائی که موجب صفای دل و عظمت روح می‌گردد، با قریحه‌ای سرشار قلم به دست گرفته و مطالب عالی عرفانی را در وجود مقدس حضرت بقیه الله الاعظم (عج) پیاده نموده، با یک دنیا آتش درونی خود که از فراق حضرتش دل و جان سوخته‌ای دارد به سبکی شیوا به رشته نظم درآورده است، و از استاد عرفان و ادب استقبال نموده است.

با خود گفتم چه خوب است این اثر نفیس با بهترین طرزی چاپ شود، و در روز

میلاد امام زمان به هواخواهان آن حضرت تقدیم گردد، باشد که از انفاس قدسی این عالم بزرگ، جوانان عزیز که شوری دیگر دارند با نوائی دلنشین به پیشوائی دادگستر ارتباط پیدا کنند. لذا از جناب آقای نصیری امینی درخواست کردم نسخه را در اختیار این جانب بگذارند. ایشان هم با یک دنیا صمیمیت و علاقه استقبال نمودند و در مقابل رسید دو نسخه را به این جانب مرحمت کردند. در فکر بودم با چه صورتی این گوهر گرانبها را منتشر سازم تا همه از آن بهره‌مند شوند. مخصوصاً نسل جوان از آن بهره‌برداری بیشتری کنند و حقایقی را درک نمایند؟

اتفاقاً دوست عزیز دانشمند معظم جناب آقای دوانی که باید با کمال صراحت بگویم در این باره خود شوری دارند و نسبت به مقام ولایت آثار گرانبها از ایشان منتشر شده است، به کتابخانه آمدند. مطلب را با ایشان در میان گذاردم. معظم له هم روی اخلاص و ارادتی که در طول عمر در این راه ابراز داشته‌اند، موضوع را استقبال نموده و با شوقی که به راستی باید بر این گونه افراد خدمت‌گزار غبطه خورد، انجام کار آن از قبیل نگارش مقدمه و شرح حال فیض و تصحیح و مقابله نسخه‌ها و تنظیم آن و سایر امور لازم کتاب را به عهده گرفتند.

پروردگارا! این عرض ارادت را در پیشگاه ولی خود از ما بپذیر و به دوستانی که در این راه گام برمی‌دارند توفیق بیشتری عنایت فرما.

کتابخانه مدرسه چهل ستون مسجد جامع تهران

حسن سعید

۵۴/۳/۱۴

بنام خداوند جان و خرد

پیشگفتار

در یکی از روزها که در دفتر کتابخانه مدرسه مسجد جامع تهران بودم، دو نسخه خطی از «شوق المهدی» سروده فقیه عالی قدر نامی وفیلسوف الهی ملامحسن فیض کاشانی (قدس سره العزیز) به دستم رسید، که از هر جهت برایم تازگی داشت. زیرا به یاد نداشتم که در شرح حال فیض، چنین اثری دیده باشم. آنهم اثری بدیع و از جهاتی بسیار ارزنده و بی نظیر! اثری منظوم پیرامون حضرت ولی عصر (عج) و بدین گونه لطیف و پرشور و سوز، و از سراینده‌ای بزرگ که خود از رؤسای علمای شیعه و مراجع نامدار ماست!

هر دو نسخه را به خانه آوردم، و پس از اندک مروری که در آنها نمودم، متوجه شدم که باید به دقت تصحیح و مقابله شود. این دو نسخه یکی به شماره ۲۹۶ و دارای ۱۰۹ صفحه به خط نستعلیق نسبتاً خوب، و بدون تاریخ و نام کاتب ولی پر غلط، تقریباً مربوط به اوائل قرن چهاردهم هجری، و دیگری به شماره ۲۹۵ است. آن نیز بدون تاریخ و نام کاتب می باشد، و تقریباً فاقد نصف اشعار نسخه نخست است. اما در عوض از صحت بیشتری برخوردار است، و سه قصیده نیز اضافه دارد که در پایان کتاب آورده‌ایم، بعلاوه دیباچه کتاب که قسمت اول آن هم جزو اوراق مفقود بوده، و به پیوست قصائد در آخر نسخه ته بندی شده است!

پس از بررسی بیشتر و مقایسه دو نسخه باهم، به فهرست تألیفات فیض مراجعه نمودم، و «شوق المهدی» را جزو آثار فکری آن بزرگوار یافتم، که قبلاً ندیده و نشنیده بودم. نه تنها من، بلکه بسیاری از بزرگان فن نیز از چنین اثر پراج و زیبائی بی خبر بوده‌اند!

دو نسخه مزبور را اساس کار خود قرار دادم، و چون دسترسی به نسخه دیگری نبود، دیوان شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی لسان‌الغیب که فیض «شوق‌المهدی» را بر اساس آن سروده، و به استقبال و تضمین غزلیات آن پرداخته است، به کمک گرفتم، و به تصحیح و مقابله آن پرداختم.

هرچند در آغاز کار، این امر مشکل می‌نمود، ولی خوشبختانه وبا توفیق الهی هرطور بود به انجام رسید. بدین‌سان «شوق‌مهدی» تصحیح و مقابله و تنظیم شد، و با مقدمه و شرح حال فیض به زیور طبع آراسته گردید، و اینک در معرض دید و مطالعه عاشقان کوی امام‌زمان (ارواحنا فداه) قرار داد. ولله‌الحمد!

در خاتمه لازم می‌دانم از حجة‌الاسلام جناب آقای حاج حسن آقا سعید تهرانی که ما را مشمول این فیض بزرگ قرار دادند، و آقای فخرالدین نصیری امینی، در نگاهداری آثار ذی‌قیمت اسلامی و نسخ نفیس خطی در کتابخانه گرانقدر خود، و از جمله دو نسخه نفیس «شوق‌المهدی» تشکر و قدر دانی نمایم، و توفیقات بیشتر آنان را از خداوند متعال مسئلت دارم.

علی دوانی

۵۴/۲/۲۰

شوقِ مهدی و نظری اجمالی درباره آن

به طوری که اشاره نمودیم و از نام کتاب هم پیداست، محتوای این دفتر زیبا و اثر نفیس و پرشکوه، اشعاری است پرشور، حاکی از شور و شوق سراینده آن، دانشمند عالی قدر اسلامی و فقیه و محدث نامی «فیض کاشانی» درباره حضرت ولی عصر مهدی موعود اسلام و پیشوای غائب جهان، امام زمان عجل الله فرجه.

فیض که خود از حکما و فقهای بزرگ شیعه به شمار می رود، و در کلیه علوم اسلامی از عقلی و نقلی دست داشته، بلکه استاد مسلم بوده است، گذشته از انبوه تألیفات و آثار فکری و قلمی ارزنده اش که مختصری از آنرا مطالعه خواهید نمود، شش دیوان شعر هم داشته است! که یکی از آنها همین «شوق مهدی» است.

دیوان فیض تا کنون دوبار چاپ شده و سراسر آن اشعار لطیف و غزلیات عرفانی نغز است که آنها را به پیروی از شیوه خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی و جلال الدین محمد بلخی در دیوان شمس تبریزی سروده است.

فیض شاعر حرفه ای نبوده، و نمی خواسته از نظر شعری به پای آنها برسد، یا در این فن تکامل یابد، بلکه یک فرد مجتهد و حکیم توانا و مرجع دینی مسلمانان بوده است، و به همین جهت شعر را از باب تفنن و در خلال کارهای دیگرش درس و بحث و تألیف و تصنیف می گفته، در عین حال به طوری که خوانندگان خواهند دید، اشعار او از لطف و حال و شور و شوق خاصی برخوردار است. بخصوص «شوقِ مهدی» او که اینک برای نخستین بار چاپ و منتشر می شود و در دسترس دلباختگان کوی مهدی منتظر و قائم موعود امام زمان علیه السلام قرار می گیرد.

بامدادی روشن در افقی نورانی

از روزی که جامعه انسانی خود را شناخته است، همیشه در انتظار روزی روشنتر و آینده‌ای بهتر بوده است. ولی با همه انتظاری که داشته کمتر به آن رسیده است! پیروان ادیان الهی و مذاهب آسمانی، در هر دوره وزمانی، بر اثر مژده کتب مقدس و اخبار رهبران دینی خود، منتظر طلوعه این افق نورانی و بامداد روشن بوده‌اند.

نه فقط آنها، بلکه بسیاری از اقوام و ملل روی زمین در طول تاریخ، چنین انتظار آرام بخشی را داشته و دارند، و به آن روزهای روشن زندگی وافق نورانی می‌نگریسته‌اند، و تاکنون نیز به آن چشم دوخته‌اند.

گروهی این امید روح‌بخش و آرزوی طلائی را در وجود انسانی فوق‌العاده بنام «سوشیانت» یعنی: نجات دهنده دنیا که از دودمان ایرانیان است، برآورده می‌دانند. برخی تشکیل دهنده حکومت بی‌نظیر تاریخ بشر را، «مسیح موعود» می‌پندارند که از نژاد یعقوب است، و موعود تورات، و گروهی او را «پسر انسان» دانسته و عقیده دارند که دامنه حکومت جهانی او از شرق تا غرب گسترش خواهد یافت، و با امداد فرشتگان الهی، بر سراسر گیتی فرمان می‌راند، چنانکه انجیل‌ها خبر می‌دهند.

ولی مسلم است که در این خصوص سهم مسلمانان جهان بیش از سایر مذاهب و ادیان و اقوام و ملل روی زمین است. زیرا مسلمانان اهل تسنن عقیده دارند چنین مرد خارق‌العاده‌ای که صحنه زندگی را دگرگون می‌سازد، و سراسر عالم را در زیر یک پرچم گرد می‌آورد «مهدی موعود» از سلاله پیامبر اسلام است که در احادیث متواتر و معتبر از آمدن او خبر داده‌اند.

شیعیان جهان یعنی پیروان خاندان نبوت و اهل بیت عصمت و طهارت نیز، با ادله و براهین عقلی و نقلی و شواهد و قرائن مسلم تاریخی ثابت می‌کنند که «سوشیانت» ایرانیان، و «مسیح موعود» تورات و «پسر انسان» ملل نصارا، و «مهدی موعود» اهل تسنن و کسی که اقوام و ملل در انتظار اویند، یک نفر بیش نیست و او هم پیشوای دوازدهم آنها محمد بن الحسن العسکری (ع) است که در سامره به سال ۲۵۵ هجری قمری متولد شده، و همان‌جا به سال ۲۶۰ ه.ق از نظرها غائب گردیده است، و این واقعیت فقط در وجود اسرارآمیز و استثنایی او قابل تطبیق است و بس!

او از دودمان پیامبر اسلام و علی و حضرت زهرا دخت والا گوهر پیامبر و نهمین فرزند معصوم و با واسطه امام حسین شهید (ع) است، که در انبوه روایات و احادیث شیعه و سنی آمده است، تا جائی که پیامبر فرموده است: هر کس منکر وجود مهدی باشد کافر است!

در احادیث شیعه که حتی برخی از اهل تسنن هم پذیرفته و نقل کرده‌اند، تصریح شده که: مهدی فرزند امام حسن عسکری است، و چون عمال خلیفه عباسی در صدد دستگیری وی برآمدند، به طرزی اسرارآمیز از نظرها غائب گردید.

بر اساس روایات اسلامی مهدی موعود و نجات دهنده دنیا، مردی بالاتر از مردان عالم و انسانی فوق انسانهاست. او بازمانده مردان خدا و امامان برحق و رهبران بزرگ عالم انسانی، و پرورش یافته مکتب نبوت و امامت و عصمت و طهارت و تقوا و فضیلت است. او آخرین برگزیده خداست که خدا او را برای تأسیس بزرگترین حکومت واحد جهانی و تأمین صلح عمومی و عدالت اجتماعی بر اساس تعالیم حیات بخش قرآن مجید، ذخیره فرموده است. او هم اکنون از نظرها غائب است، ولی در وقتی که خدا صلاح بداند و زمینه مساعد گردد آشکار شده و دنیا را پر از عدل و داد می‌کند، از آن پس که پر از ظلم و ستم شده باشد.

غیبت امام زمان (ع)

در احادیث اسلامی که بیشتر از طریق شیعه رسیده است، تصریح شده که نجات دهنده دنیا، محمد المهدی یگانه فرزند امام عسکری است که به طرزی خاص و به طور پنهانی متولد می‌گردد، غیبتی طولانی خواهد داشت. آن قدر غیبتش به طول می‌انجامد که مردم می‌گویند: چه حکمتی در غیبت او هست؟ کجا رفته که باز نمی‌گردد، و آیا زنده است یا مرده؟ این معنی در روایات پیش از ولادت او منعکس بوده است، و از بیشتر امامان و شخص پیامبر نقل شده است!

اکنون باید دید راستی چرا امام که رهبر جامعه و پیشوای خلق است از نظرها غائب شده است؟ چرا غیبتش تا این حد طول کشیده است، و تا کی ادامه خواهد داشت؟ برای پاسخ به این سؤال یعنی «فلسفه غیبت» یا «راز غیبت» باید در نظر داشت که خدای جهان از روز نخست، برای هدایت بشر، افرادی نمونه و برگزیده که از لحاظ جسم و جان و تعلیم و تربیت و اصالت خانوادگی و وراثت صحیح، در سطحی بسیار عالی قرار داشتند به نام «پیامبران» برانگیخت، و آنها که بهترین انسان عصر خویش و فرد تکامل یافته بودند، در سایه نیروی مافوق بشری و استعداد و لیاقت ذاتی خود، آمدند تا کاروان سرگردان بشر را به راه راست سعادت و نیک بختی و کمالات شایسته انسانی راهنمایی کنند، و از رفتاری که بر خلاف مسیر حکم عقل و وجدان بیدار آدمی است، باز دارند. ولی بشر که همیشه در صحنه تصادم عقل و غرایز، جانب غریزه را می‌گیرد، و خود را نسبت به عقل و وجدان بیگانه می‌انگارد، و اکنش نامطلوبی نشان داد، و با پیامبران خدا یعنی خیرخواهان اجتماع، به طرزی بسیار زشت در افتاد. آنها را ریشخند نمودند و آزار دادند، یا

از شهر بیرون کردند، و بسیاری را به قتل رساندند، و از کار ناهنجار خود خشنود هم بودند! با اینکه عکس العمل قوم در برابر انبیاء و نمایندگان خدا نامطلوب بود، پروردگار مهربان نعمت وجود پیامبران را از مردم کم رشد و حق ناشناس دریغ نداشت، تا نوبت به آخرین پیامبر و بزرگترین آنها حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله رسید.

به اعتقاد جامعه شیعه، پس از آن نیز نمایندگان خدا با تغییر اسم به نام ((امام)) تعیین شدند، تا در سایه تکامل عقلی و سلامتی جسمی و قدرت فکر و اراده و اندیشه خویش و جنبه خاصی که در انبیاء هم وجود داشته و همان نیز فصل ممیز و حدفاصل میان آنها و سایر افراد بشر بوده است، یعنی عصمت به نیازهای جامعه انسانی پاسخ مثبت بدهند، و نگذارند که از خدای خالق فاصله بگیرند، و دچار انحطاط اخلاقی گردند.

ولی بشر نالایق و اسیر غرائز نسبت به امامان عالی مقام نیز همان رفتاری را پیش گرفتند که درباره نوح و ابراهیم و هود و صالح و موسی و عیسی و محمد (ص) معمول داشتند، تا نوبت به آخرین برگزیده خدا، امام زمان حجت بن الحسن العسکری (ع) رسید. مطابق روایات شیعه، معتمد عباسی خلیفه وقت چون از وجود تنها پسر امام عسکری آگاه شد، در صدد نابودی او برآمد. زیرا در روایات اسلامی رسیده بود که مهدی موعود، قیام می کند و کلیه دولتهای باطل را برانداخته و خود دولت دودمان پیامبر را تأسیس خواهد کرد. دولتی که تا پایان روزگار دوام خواهد داشت. سراسر گیتی را به زیر فرمان می آورد، و جباران عالم را نابود می سازد. چون چنین وضعی پیش آمد، خداوند به منظور حفظ جان او یعنی آخرین رهبری که برای انسانها تعیین فرموده و منظور داشته بود، صلاح در آن دید که او را از نظرها غائب گرداند، و برای کار اساسی تری محفوظ بدارد.

بنابراین غیبت او یک امر لازم و ضروری، و ناشی از ناسپاسی خود مردم بود. اگر مردم عکس العمل مطلوبی نشان می دادند، مسئله «غیبت» به هیچ وجه پیش نمی آمد، و معنی نداشت! غیبت با منصب امامت و رهبری سازگار نبود، ولی چه باید کرد که مردم خود باعث آن بودند، و موجب شدند که آخرین پیشوای خود را قرن ها از دست بدهند!

فیض در ضمن اشعار «شوق مهدی» علل و موجبات غیبت را در موارد متعدد شرح

می دهد. شرحی منطقی و شاعرانه و عالمانه!

بدین گونه غیبت آخرین رهبر الهی پیشآمد کرد، و مادام که بشر دست از عمل زشت خود بر ندارد، و قدر شناس نشود، و برای پذیرش او آمادگی پیدا نکند، نخواهد آمد و ظهور نخواهد کرد. به عبارت دیگر تا تقاضا برای آمدن او عمومی نشود، خدا نعمت وجود او را عرضه نمی دارد، چون باز نتیجه مطلوب به دست نمی آید!

وضع امروز جامعه دنیا نشان می دهد که کم کم مردم از همه چیز سرخورده و سیر می شوند، و دنبال چیز تازه ای که با آنچه هست فرق داشته باشد، می گردند. همه جا وضع یکنواخت تمدن صوری و مادی، زندگی خشک و بی روح ماشینی، قوانین مولود فکر نارسای بشر، سلطه زورمندان و قدرتهای مخرب استعماری در گوشه و کنار دنیا، زمینه را برای انفجار و جنبش جهانی فراهم می سازد. زیرا همه دنبال فضائی باز و افقی روشن می گردند. تا در سایه قدرت و حکومت و قانونی بالاتر از آنچه هست، با آرامش و آسایش و آزادی و برابری و برادری، زندگی کنند. زندگی توأم با خوشی و لذت و سلامتی. زندگی آرام و بدون دلهره، زندگی برای همه، سیاه و سفید، سرخ و زرد و مرد و زن، پیر و جوان، و خرد و کلان در سایه امنیت مطلق و عدالت اجتماعی و صلح جهانی!

این جاست که به یاد لسان الغیب شیراز و خطاب به آن حضرت باید عرض کنم:

از دست غیبت تو شکایت نمی کنم تانیست غیبتی نبود لذت حضور!

مسئله طول عمر امام عصر (عج)

در این جا بد نیست اشاره ای هم به مسئله طول عمر امام زمان کنیم: مسئله طول عمر امروز موضوع حل شده ایست، و عنوان کردن آن به منظور اشکال به زنده بودن امام زمان، دیگر حربه زنگ زده ای بیش نیست.

در هیچ علمی، نه پزشکی و نه طبیعی و نه غذاشناسی و نه غیر آن، حد و میزانی برای عمر آدمی تعیین نشده است. کدام دانشمند صاحب نظر گفته است بشر نمی تواند بیش از صد سال و دو بیست سال و بیشتر عمر کند، و حتماً در فلان سن خواهد مرد، و امکان ندارد بیشتر زنده بماند؟ راه برای عمر طولانی باز است. نه از نظر عقلی و نه از نظر نقلی، نه از

جنبه علمی و نه از جنبه دینی، مانعی برای ادامهٔ حیات افراد بشر وجود ندارد. بلکه همه می‌گویند اگر شرایط کاملاً فراهم شود، تغذیه خوب، آب و هوای مناسب، وراثت سالم، کار و خواب و خوراک و استراحت به اندازه باشد، بشر معمولی هم می‌تواند قرن‌ها عمر کند و زنده بماند.

بنابراین امکان عقلی و علمی برای طول عمر هست. مقتضی آن موجود، و مانعی هم در کار نیست!

از نظر دینی و تاریخی نیز مسئله طول عمر، امر پذیرفته‌ایست. تورات کتاب مقدس یهود و نصارا، عمرهای طولانی را برای پیامبران برشمرده که از هر جهت جالب است! تورات در «سفر پیدایش» که زندگانی انبیاء را شرح می‌دهد می‌گوید: «متوشلخ» نهصد و شصت و نه سال در جهان زیست. «یارد» نهصد و شصت و دو سال، «نوح» نهصد و پنجاه سال، «آدم» نهصد و سی سال، «شیث» پسر آدم نهصد و دوازده سال، «قینان» نهصد و دو سال، «انوش» نهصد سال، «مهلائیل» هشتصد و نود و پنج سال، «عابر» هشتصد و هفتاد سال، «لمک» هفتصد و هفتاد سال در جهان زیستند و هکذا...!

بنابراین پیروان تورات یعنی یهود و نصارا از نظر عقیده دینی می‌باید عمر طولانی هزار سالهٔ بشر را بپذیرند و اعتراضی نداشته باشند.

مسلمانان اهل تسنن نیز مطابق قرآن مجید و روایات اسلامی عقیده دارند که نوح پیامبر نهصد و پنجاه سال در میان قوم مشغول تبلیغ رسالت خویش بود، و جمعاً بیش از هزار سال عمر داشته است. عیسی دو هزار سال است که زنده است و هنگام ظهور مهدی موعود از آسمان به زیر می‌آید و با کمک مهدی، دنیا را پر از عدل و داد می‌کند. خضر از زمان موسی تا کنون که چند هزار سال است، در قید حیات می‌باشد، و حتی عقیده به عمر چهار هزار سالهٔ «عاد» و دیگران دارند. این معنی را ابوحاتم سیستانی در کتاب «المعمرون» نقل کرده است.

بنابراین مسئله طول عمر از هر جهت ممکن است و مانع عقلی و نقلی ندارد، و گفتیم که از نظر علمی همه افراد عادی می‌توانند عمر طولانی داشته باشند تا چه رسد به آخرین رهبر جامعه انسانی که خداوند برای دگرگون ساختن چهره زندگی بشر، در پرتو

حمایت خود مصون داشته، و ادامه حیات و طول عمر او را ضمانت کرده است! به گفته شاعر:
حکیمی کین جهان پاینده دارد تواند حجتی را زنده دارد

برنامه دولت مهدی

ممکن است سؤال کنند موعود جهانی و نجات دهنده دنیا بعد از ظهور چه خواهد کرد؟ این همه انتظار برای چیست، و او در دولت خود که بزرگترین دولت‌های جهان خواهد بود، چه برنامه‌ای دارد؟

در پاسخ این سؤال می‌گوئیم: خوشبختانه این معنی در احادیث معتبر اسلامی که شیعه و سنی روایت کرده‌اند با صراحت هرچه تمامتر آمده است. بر اساس روایات اسلامی، مهدی منتظر که همان موعود جهانی است، تمام مرزها را از میان برمی‌دارد. سراسر جهان را در زیر یک پرچم گرد می‌آورد. حکومت او دارای یک پرچم و یک قانون و یک دین است که همان پرچم پرافتخار اسلام و قوانین حیات بخش قرآن مجید و دین مبین اسلام می‌باشد، و در آن روز کلیه مردم دنیا با جان و دل آن را می‌پذیرند.

در دولت مهدی که با همکاری یاران باوفایش (ده هزار مرد با اراده و صمیمی و قویدل که دل‌هایی همچون پاره‌های آهن و اراده پولادین دارند) تشکیل می‌یابد همه باید کار کنند. از تمام ذخایر زیر زمینی و منابع طبیعی بهره‌برداری می‌شود. معادنی که تا آن زمان دست نخورده مانده است، استخراج خواهد شد، و مورد استفاده قرار می‌گیرد.

از تمام آب‌های زیر زمینی و بارانهای موسمی و زمین‌های قابل کشت بهره‌برداری می‌شود. یک وجب زمین و یک قطره آب به هدر نمی‌رود. تمام دفینه‌ها و گنجها از دل زمین بیرون می‌آید و به مصرف می‌رسد. ویرانه‌ای در روی زمین نمی‌ماند، جز این که آباد می‌گردد. او در برنامه دولت خود جهان آشفته را در تاریک‌ترین ایام و بحرانی‌ترین ازمنه تاریخ، درهم کوفته و به جای آن، دنیای نوی بنا می‌کند که از صلح و صفا و آرامش و آسایش و آزادی مطلق برخوردار باشد.

دنیائی که مردم آن در مساوات و برابری کامل به سر برند. جز راستی و درستی راهی

نپویند، واز بدی وپلیدی برکنار بمانند. همه یک دل ویک زبان ویک هدف زندگی کنند، وهیچ گونه عقده وکمبودی نداشته باشند. بیماری وبیکاری به کلی ریشه کن شود، و فقر و فلاکت رخت از جهان بربندد، بندگان خدا برای همیشه از تبعیض ها و بی عدالتی ها وقید وبندها آسوده و آزاد گردند. چنان عدل و داد ورفاه و آسایش سراسر جهان را فراگیرد، و مردم در امنیت و آزادی و خوشی و خرسندی به سر برند که از آغاز خلقت تا آن زمان چنان وضعی تحقق نیافته باشد. این همان آرزوی طلائی و مدینه فاضله افلاطونی است که همه دنبال آن می گردند!

این عقیده وایمان وانتظار در طرز تفکر و جهان بینی بسیاری از فلاسفه الهی ومادی، از افراد غیر مسلمان هم دیده می شود. «افلاطون» وپروان مکتب او از دیر زمان در اندیشه «مدینه فاضله» بوده اند. «شاو» از «عمر نهصد ساله» بشر سالم آینده سخن گفته، و «راسل» «دنیائی که من می بینم» طرح نموده، و «انیشین» بشریت را به آینده بهتر، نوید داده است، وهكذا...

هیچ کدام چنان که باید نمی دانسته اند که مبتکر این انقلاب بزرگ جهانی کیست واین آرزو با چه نیروئی وتوسط چه کسی تحقق می یابد؟ اعتقاد شیعیان درباره پیشوای غائب به طور قاطع به این فکر وانتظارها، وآرزوها پاسخ مثبت می دهد. مبتکر این انقلاب امام زمان غائب است. شیعیان می گویند که چنین تحولی پدید می آید، در دولت او سراسر جهان را نور علم ومعرفت فرا گرفته وهمه به تکامل علمی وعقلی می رسند.

همه جا سرسبز وخرم، همه کس شاد وخندان، مرد وزن سالم ونیرومند. سطح افکار بسیار بالا ومیزان معلومات فوق العاده عالی است. به میزانی که حدی برای آن متصور نیست. همه با ایمان وخداشناس وپاکدامن، واز بامداد تا شامگاه به یاد ذات حق ومراقبت انجام وظیفه فردی واجتماعی هستند.

این دولت بزرگ وحکومت شکوفا محصول نهضت جهانی وانقلاب بی نظیر مهدی موعود بازمانده خاندان نبوت، وآخرین برگزیده خداست که بر اثر کار وکوشش وفعالیت مداوم تمام افراد بشر، وعمران وآبادی سراسر جهان پدید می آید. در آن روز چهره جهان چنان خواهد شد که لسان الغیب شیراز می گوید:

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد
ارغوان جام عتیقی به سمن خواهد داد
این تطاول که کشید از غم هجران بلبل
عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد
چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد
تا سراپرده گل نعره زنان خواهد شد

دورنمای مهدی موعود

این بود مختصری به طور خطابه نه مستدل راجع به مهدی موعود و پیشوای غائب جهان و نجات دهنده دنیا که دانشمند بزرگ اسلامی و فقیه نامی ما محدث فیض کاشانی «شوق مهدی» را در هجر او سروده و ناله های آتشین سرداده است.

ما درباره هریک از فرازهای زندگی امام زمان در کتاب های خود به تفصیل بحث کرده ایم، و هر قسمت را با استدلال از نظر خودی و بیگانه آورده ایم. درباره تحدید امامان در دوازده تن، و این که چرا آخرین آنها باید پسر امام حسن عسکری باشد؟ چرا غائب شود؟ طول عمر او از نظر علمی و عقلی و دینی و تاریخی، پدر و مادر او، محل ولادت وی شهر سامره، سال ولادت او که به قول مشهور سال ۲۵۵ هجری است، علائم ظهور او که به چند قسمت تقسیم می شود، علائم نزدیک ظهور، ظهور او، یاران صمیمی و جانباز وی، تعداد آنها که به هنگام قیام ده هزار نفر خواهند بود (نه سیصد و سیزده نفر که در لحظه ظهور حضور می یابند) قیام او از شهر نجف و حومه کوفه آغاز می گردد، شرق و غرب جهان را فتح می کند، ستمگران را به کلی نابود می سازد، تمام پرچم ها و قوانین و مراسم موجود را به دور می ریزد، اسلام در سراسر جهان رسمیت پیدا می کند، و دنیا گلستان می شود و مابقی قضایا...

برای اطلاع از کم و کیف این موضوعات و نکات دیگر مربوط به پیشوای غائب جهان و نجات دهنده دنیا و تطبیق او با موعودی که جهان انتظار او را دارد، نگاه کنید به چهار کتاب ما در این باره «مهدی موعود» ترجمه جلد ۱۳ بحار الانوار علامه مجلسی، و «موعودی که جهان در انتظار اوست» و «دانشمندان عامه و مهدی موعود» و «امام زمان از نظر دیگران» که به طور حتم گمشده خود را خواهید یافت.

سراینده شوق مهدی ملا محسن فیض کاشانی وسطری چند از زندگانی او

فقیه نامی و حکیم الهی ملا محسن فیض کاشانی در شمار اعظام فقها، حکما، مفسران، مصنفان و صاحب نظران اسلامی است. وی در همان عصر خویش چنین بوده و همه او را فقیهی نامدار و حکیمی توانمند و محدثی پرکار و مفسری صاحب نظر می دانستند و از لحاظ ملکات نفسانی و خصال معنوی، و دوری از تعلقات جسمانی و عوارض مادی، از مردان کم نظیر، و یکی از مفاخر جهان تشیع و عالم اسلام می شمردند. از آن موقع تا کنون نیز دانشمندان ما او را بدین اوصاف برجسته و کمالات شایسته و مراتب فضل و دانش شناخته و شناسانده اند.

او در عصری می زیسته است که شخصیت های بزرگ علمی و اسلامی امثال علامه نامی ملا محمد تقی مجلسی اول و فرزند نابغه اش ملا محمد باقر علامه مجلسی دوم مؤلف «بحار الانوار» و آقا حسین محقق خوانساری، و محقق سبزواری، صاحب «ذخیره» در فقه و ملا عبدالرزاق لاهیجی، و ملا محمد طاهر شیرازی قمی، و شیخ حر عاملی صاحب «وسائل الشیعه»، و ملا صالح مازندرانی مؤلف «شرح اصول کافی»، و ملا خلیل قزوینی و غیره که همه از فحول فقها و محدثین، یا حکما و مراجع شیعه بودند، در اصفهان و قم و مشهد و قزوین و دیگر شهرها وجود داشتند، مع الوصف «فیض» جایگاه خود را در علم و فضل و انبوه تألیف و تصنیف حفظ کرده بود، و غیر از علامه مجلسی شهرت وی از همه بیشتر بود، و تا امروز نیز پایگاه او در علم و انبوه تألیف و تصنیف محفوظ ماند، است!

خاندان فیض. نامش محمد است ولی «محسن» خوانده می‌شود، لقب و تخلصش
شعریش نیز «فیض» بوده است. پدرش «شاه مرتضی» از علمای متنفذ و سرشناس کاشان
بوده، و فضلی بسیار داشته است. برادرش نورالدین کاشانی هم از علمای اخباری و مؤلف
کتاب «مصفاة الاشباح» در اخلاق و عجائب آفاق، و شرح حال برادرش فیض، و پسر او
محمد هادی، شارح کتاب «مفاتیح» عمویش فیض، و برادر دیگرش ملا عبدالغفور، که
مردی فقیه بوده، و فرزند او محمد مؤمن شاگرد فاضل عموی خود و مدرس مدرسه اشرف
مازندران (بهشهر)، همگی از مردان علم و فضیلت و رجال نامی خاندان او می‌باشند.

علم‌الهدی، فرزند فیض نیز از دانشمندان بنام و شاگرد پدر وجد مادریش
ملاصدرای شیرازی فیلسوف مشهور بوده، و خطی خوش داشته است. بسیاری از
کتاب‌های پدرش را استنساخ کرده که از جمله «مَحَجَّة البیضاء» در سه جلد طبع اسلامیة
به خط زیبای اوست. علم‌الهدی، علاوه خود نیز دارای آثار گرانقدری در فقه و حدیث
و اخلاق است. از همه مشهورتر «معادن الحکم» یا «مکاتیب الائمة» است که اخیراً در
دو جلد انتشار یافته است. بدین‌گونه خاندان فیض قبل و بعد از وی، یکی از خاندان‌های
بزرگ علمی شیعه بوده، که تا عصر ما بسیاری از مردان دانش و فضیلت از آن برخاسته‌اند.
مراتب علمی او. محمد محسن فیض کاشانی دانشمند بلند آوازه او آخر عصر
صفوی، و نویسنده متفکر و حکیم فقیه محدث مشهور قرن یازدهم هجری، در شهر
مذهبی قم نشو و نما یافت. در همان جا مقدمات علوم را آموخت، و چون از ورود محدث
بزرگوار سید ماجد بحرینی به شیراز آگاه شد، برای فراگرفتن علم حدیث از محضر او،
روانه شیراز گردید، و در حلقه درس آن سید عالیقدر به تکمیل علوم شرعی همت
گماشت.

فیض علاوه در شیراز نزد فیلسوف بزرگ و حکیم مشهور «صدرالدین شیرازی» یا
«صدر المتألّهین» معروف به «ملاصدرا» علوم عقلی را فراگرفت، و به افتخار دامادی او
نائل گردید.

گذشته از این دو بزرگوار «فیض» در خدمت نابغه نامی شیخ بهاءالدین عاملی
(شیخ بهائی)، ملاخلیل قزوینی، شیخ محمد عاملی فرزند صاحب «معالم»، نوه شهید دوم

وملامحمد صالح مازندرانی که همه از اعظام فقها ودانشمندان شیعه بودند شرایط شاگردی به جای آورد، واز آنان به دریافت اجازات علمی نائل گشت.

فیض در سایه هوش سرشار ونبوغ زاید الوصف واستعداد خدادادش در علوم وفنون عقلی ونقلی، واصول وفروع مبانی شرعی به مقام عالی رسید، ودر همه آنها مهارت کامل بهم رسانید. سپس به وطن خویش (کاشان) مراجعت نمود، وبه درس وبحث وتالیف وتصنیف علوم وفنونی که اندوخته بود یعنی فلسفه وکلام وحديث وتفسیر وشعر وادب اشتغال ورزید.

به گفته دانشمند گرانمایه، سید محمدباقر خوانساری در کتاب پرارزش «روضات الجنات»، فیض در مراتب معرفت واخلاق وتطبیق ظواهر به بواطن، با ذوق وسلیقه خود، مانند «غزالی» بوده، وبسیاری از تصنیفات خود را به روش او نوشته است.

تمایل فیض به علم حدیث. باید دانست که فیض نخست تحت تأثیر افکار فلسفی وعرفانی وعلوم عقلی قرار داشته واندیشه های فلسفی وعرفانی را کم وبیش در برخی از آثار خود آورده بود، ولی سرانجام به فقه وحديث براساس مسلک اخباری دل بست، وبه گفته خودش وقت وفکر خویش را در خدمت حدیث اهل بیت وقف نمود. در «شوق مهدی» می گوید:

فیض اگر آب حیات ابدی می طلبی منبعش پیروی سنت اهل البیت است

مشکل خود به احادیث نبی کردم عرض که به آن گفته خدا هر گرهی وا می کرد
دیدم آنجا زعلوم نبوی شهری بود بر درش بود امامی که سلونا می کرد
داخل شهر شدم زان در وبهری دیدم که ملک غوص در آن بحر تمنا می کرد
از دُر وگوهر آن بحر گرفتم مستی دل چو دید آن بندگان آمد وزدنا می کرد

سبط رسول وقرآن، فهم درست ایمان چون جمع شد معانی، گوی بیان توان زد

و در دیوانش که چاپ شده است، از جمله می گوید:

ولای آل پیغمبر بود معراج روح من	بجز این آسمانها، آسمانی کرده ام پیدا
به حبّ الله میر اهل بیت است اعتصام من	برای نظم ایمان ریسمانی کرده ام پیدا
سخن های امیرالمؤمنین دل می برد از من	ز اسرار حقایق، دلستانی کرده ام پیدا
جمال عالم آرایش، اگر پنهان شد از چشمم	حدیثش را زجان گوش و زبانی کرده ام پیدا
کلامش بوی حق بخشید، مشام اهل معنی را	ز گلزار الهی بوستانی کرده ام پیدا
به خاک درگه آل نبی پی برده ام چون فیض	برای خود زجنت آستانی کرده ام پیدا

از ایشان «وافی» و «صافی» فقیهان را بود کافی

از این رو بهر عقبی نردبانی کرده ام پیدا

و باز در دیوان می گوید:

بیا بیا زسخنهای فیض، فیض ببر	که هرچه گفت و نوشت او زکردگار گرفت
زپیش خویش نگوید، حدیث بنویسد	که در طریق ادب راه هشت و چار گرفت

جالب است که این سخنان حکیمی است که عمری را در راه کسب فلسفه یونان و تصوف و عرفان طی کرده، و دوره کامل علوم عقلی را دیده است، تا این که به گفته خودش سرانجام به سرچشمه دانش واقعی یعنی احادیث نبوی و سخن های امیرالمؤمنین و گفتار ائمه معصومین رسیده، و از آن منبع پر فیض الهی سیراب گشته است.

علت گرایش این دانشمند فارغ التحصیل علوم عقلی به احادیث و اخبار دینی یکی این بوده که در آن روزگار، رواج بازار فلسفه و تصوف و عرفان، متاع احادیث دینی و علوم شرعی را در تمام حوزه های علمی از رونق انداخته و کساد کرده بود. طلاب و اهل فضل به تحصیل فلسفه و عرفان فخر می کردند و تعصب نشان می دادند، و در همان حال حدیث و اخبار را تحقیر می نمودند و نسبت به آن رغبت چندانی نشان نمی دادند.

دیگر این که ظهور یک دانشمند محدث بزرگ ایرانی به نام «ملا محمد امین استرآبادی» که در مکه و مدینه می زیست با تألیف کتاب «فوائد مدنیه» ضربت کوبنده ای به علوم بیگانه زد و پایه های حدیث و علوم دینی را از نو محکم ساخت. فیض

چنانکه خود در پایان کتاب «الحق المبین» می‌گوید در مکه معظمه ملا محمد امین را دیده و طریقه او را پسندیده است.

توجه خاص فیض به علوم شرعی. فیض خود در رساله «انصاف» که در اواخر عمر به فارسی نگاشته است، از بعضی موضوعات که در کتب او وجود داشته، و همان نیز دستاویز معترضان بوده است، عذر خواسته، و به عبارت بهتر خط بطلان بر آن کشیده است.

وی در آغاز رساله مزبور می‌نویسد: «چنین گوید مهتدی به شاهره مصطفی محسن بن مرتضی که در عنفوان شباب چون از تفقه در دین و تحصیل بصیرت در اعتقادات و کیفیت عبادات به تعلیم ائمه معصومین (ع) آسودم، چنانچه (چنانکه) در هیچ مسئله‌ای محتاج به تقلید غیر معصوم نبودم! به خاطر رسید که در تحصیل معرفت اسرار دین و علوم راسخین نیز سعی نمایم، شاید نفس را کمال یابد.

لیکن چون عقل را راهی به آن نبود، نفس را در آن پایه ایمان که بود، دری نمی‌گشود، و صبر بر جهالت هم نداشت، و علی الدوام مرا رنجه می‌داشت.

بنابراین چندی در مطالعه مجادلات متکلمین خوض نمودم، و به آلت جهل در ازاله جهل سعی بودم! طریق مکالمات متفلسفین (مدعیان فلسفه دانی) را نیز پیمودم، و یک چند بلند پروازی‌های متصوفه را در اقاویل ایشان دیدم، و یک چند در رعونت (حماقت)‌های «من عندین» گردیدم! تا آنکه گاهی در تلخیص سخنان طوائف اربع، کتب و رسائل می‌نوشتم (چند سطر بعد عربی است که خلاصه آن چنین است): بدون این که همه را تصدیق کرده باشم، یا همه را تأیید کنم، بلکه مطالب آنها را نقل کردم، و بر سبیل تمرین مطالبی نوشتم!

از مجموع گفتار آنها چیزی که عطش مرا فرونشاند، یا بیماریم را درمان کند نیافتم، تا جائی که بر خویشتن ترسیدم! پس به خدا پناه بردم تا مرا به حقیقت نائل گرداند، و به گفته امیر مؤمنان علیه السلام که می‌فرماید: «خدایا مرا از این که نظرم را در آنچه نهایت آن دیده نمی‌شود، و فکر به آن نمی‌رسد، نگاه دار» به درگاه خدا نالیدم و سرنوشت خود را به ذات مقدسش سپردم. خدای مهربان نیز به برکت دین پایدارش مرا رهنمون

گردید تا در اسرار قرآن مجید واحادیث سرور انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین، درست بیندیشم، و به قدر حوصله و درجه ایمانم از قرآن و حدیث چیزها به من آموخت. دلم اطمینان یافت، و وسوسه شیطان را از من دور کرد. «خدا را شکر که به حقیقت نائل گردیدم...».

تالیفات فیض. یکی از امتیازات زندگی این دانشمند بزرگ توفیقی است که او مانند شاگردش **علامه مجلسی** در تألیف و تصنیف و نشر آثار پرارج فکری و قلمی یافت، و نام او را بر زبان خاص و عام جاری ساخت، و با حروف برجسته در تاریخ به یادگار گذاشت.

فیض در تمام رشته‌های علمی از معقول و منقول و فروع و اصول و شعر و ادب و اخلاق، کتاب دارد. در فلسفه و کلام (عقاید و مذاهب) تفسیر، حدیث، فقه، اصول و عرفان هر کدام چندین کتاب و بعضی از کتاب‌ها را در چندین جلد به رشته تحریر کشیده است، و همگی هم از آثار نفیس و پرازش اسلامی است.

فیض مانند مجلسی اول و دوم تالیفات خود را به دو زبان عربی و فارسی نگاشته که البته قسمت عمده آن عربی است. زیرا مربوط به صنف خاص یعنی اهل علم می باشد، به قول خودش:

از ایشان «وافی» و «صافی» فقیهان را بود کافی از این دو بهر عقبی، نردبانی کرده‌ام پیدا. شاگردش، دانشمند نامی **سید نعمت الله جزائری** در کتاب «مقامات» تالیفات استادش را بالغ بر دویست جلد دانسته است که اگر به قطع وزیری فرضاً هر جلدی چهارصد صفحه چاپ شود سر به پانصد جلد کتاب می زند.^۱

از میان انبوه آثار فکری و قلمی او به ذکر چند کتاب آن مبادرت می ورزیم، و توجه خوانندگان را به میزان کوشش و رنج این بزرگ مرد علم و دین، معطوف می داریم.

۱- کتاب «وافی» مشتمل بر احادیث چهار کتاب معتبر حدیث شیعه (کتب

۱- روضات الجنات، ذیل شرح حال فیض.

اربعه) و توضیح و حل مشکلات و تفسیر آیات آنها. این کتاب چهارده جلد بوده که در سه جلد بزرگ به قطع رحلی و چاپ سنگی به طبع رسیده است، و اگر به صورت روز و با قطع وزیری چاپ شود، شاید بیش از سی جلد باشد!

۲- «شافی» خلاصه‌ای است از کتاب «وافی» سابق‌الذکر که آن نیز چندین جلد خواهد بود.

۳- نوادر - در جمع احادیثی که در کتب معتبر چهارگانه شیعه ذکر نشده، چاپ شده است.

۴- معارف - در اصول اعتقادی بر اساس کتب و سنت.

۵- نخبه - در خلاصه احکام شریعت اسلام و سنن و آداب و مکارم اخلاق و صفات ناستوده.

۶- حقایق - مشتمل بر دسته‌بندی روایات معتبر در اسرار دین و شئون مختلف زندگی و مبانی اخلاقی، اخیراً چاپ شده است.

۷-۸-۹- عین الیقین، حق الیقین، علم الیقین - در فلسفه و کلام، هر سه چاپ شده است.

۱۰-۱۱-۱۲- صافی، اصفی، مصفی، هر سه در تفسیر قرآن مجید، و چاپ شده است.

۱۳- الحق المبین - در کیفیت تفقه در دین - به پیوست «الاصول الاصلية» چاپ شده است.

۱۴- بشارة الشيعة - واثبات این که فرقه ناجیه، طایفه شیعه است.

۱۵- اللب - گفتاری مختصر درباره حدوٲ عالم، کلام و فلسفه.

۱۶- اللباب - اشاره به چگونگی علم خداوند به اشیاء، قبل از ایجاد و بعد از آن.

فلسفه و کلام

۱۷- سفينة النجاة - در بیان مآخذ احکام فقهی و انتقاد از روش علمای اصولی -

چاپ شده است.

۱۸- مفاتيح الشرايع - بهترین متن فقهی بر اساس مشرب اخباری است. این کتاب

اخيراً چاپ شده است، واز همان عصر مؤلف وقرون بعدی، توسط اعظام فقها و مجتهدین شیعه، شرح شده است. بهترین شرح آن به قلم سرآمد فقها و مجتهدین، در سده دوازدهم هجری، آقا محمدباقر اصفهانی مشهور به وحید بهبهانی است.

۱۹- معتصم الشیعه - نیز در احکام شریعت مقدسه است.

۲۰- الانصاف - در بیان طریق حصول علم به اسرار دین.

۲۱- منتخب رسائل اخوان الصفا - در فلسفه و علوم عقلی.

۲۲- تشریح عالم - در هیئت و نجوم.

۲۳- منتخب ابواب فتوحات مکیه - در عرفان و تصوف از محیی الدین ابن عربی.

۲۴- فهرست العلوم - مختصری راجع به کلیه علوم عقلی و نقلی.

۲۵- منهاج النجاة - در بیان علمی که فرا گرفتن آن بر هر فرد مرد وزن مسلمان

لازم است.

۲۶- اربعین در فضائل گوناگون حضرت امیرالمؤمنین (ع).

۲۷- انوارالحکمة - مختصر علم الیقین، با مطالب تازه فلسفی که بر آن افزوده

است.

۲۸- المحجة البیضاء - تلخیص احیاء علوم الدین غزالی با حذف مطالب غیر لازم

آن، و افزودن روایات ائمه اهل بیت به جای احادیث سنیان. این کتاب پراچ دوبار در سه جلد و هشت جلد چاپ شده است.

۲۹- نقد الاصول - ملخص علم اصول فقه و انتقاد از آن، به شیوه علمای اخباری.

۳۰- الاصول الاصلیه - در مآخذ احکام شریعت، بر اساس آیات و اخبار، چاپ

شده است.

۳۱- الفت نامه - در تحکیم پیوند دوستی میان اهل ایمان.

۳۲- منتخب مثنوی - جلال الدین بلخی - ملای روم.

۳۳- منتخب غزلیات وی در دیوان شمس تبریزی.

۳۴- شرح صحیفه سجادیه - به نحو ایجاز.

۳۵- گلزار قدس - دیوان شعر - مناجات با خدایتعالی، سرزنش نفس، اظهار

اشتیاق، نصایح و حکم: غزلیات، رباعیات، قصاید و مرثی و قطعات^۱.

۳۶- مثنویات - بنام سلسبیل و تسنیم.

۳۷- شوق الجمال.

۳۸- شوق المهدی (همین کتاب).

۳۹- شوق العشق.

۴۰- دهر پر آشوب.

۴۱- آب زلال.

۴۲- شرح الصدر - شرح زندگانی او به قلم خودش.

۴۳- رساله در کلیه تألیفات خود - با تاریخ اتمام هر یک از آنها.

۴۴- کلمات مکنونه - در ریشه‌های علوم اهل معرفت - چاپ شده است.

۴۵- کلمات طریفه - راجع به اقسام مردم از لحاظ گفتار و رفتار، چاپ شده است.

۴۶- کلمات مخزونیه - در علوم اهل معرفت و آرای آنها، چاپ شده است.

۴۷- کلمات مضمونه - در توحید و یگانگی خداوند و مراتب آن چاپ شده است.

۴۸- منتخب الاوراد - در اذکاری که در شب و روز و هفته و ماه و سال تکرار

می‌شود.

۴۹- خلاصة الاذکار - اذکاری که برای هر کاری و هر وقت و هر حادثه رسیده

است.

۵۰- جلاء القلوب - در انواع اذکار قلب و مهمترین امری که در اشاره به مهمات

در اعمال و اوراد شرعی وارد شده است.

۵۱- قره العیون - در مراتب توحید و ایمان به خدا - به ترتیبی بهتر از کلمات

مضمونه.

۵۲- ابواب الجنان - در اثبات وجود عینی نماز جمعه در زمان غیبت امام زمان (ع).

۱- در دیوان بزرگ چاپی فیض قصائد و مرثی و قطعات دیده نمی‌شود که آن خود دیوان دیگری است. ضمناً توجه خوانندگان را به دیوان‌های دیگر او که گویا جمعاً شش کتاب بوده است جنب می‌کنیم!

- ۵۳- شرائط الایمان - تحقیق پیرامون نفی ایمان و کفر و مراتب هر یک.
- ۵۴- التطهیر - در تهذیب اخلاق و تطهیر باطن.
- ۵۵- میزان القیامه - راجع به محاسبات جهان دیگر.
- ۵۶- مرآت الاخرة - در شناخت سرای دیگر.
- ۵۷- مشواق - در کشف معانی و حقایق شعری از لباس استعارات برای تفهیم محبت خدا و انس به ذات مقدس او.
- ۵۸- تهییج الشوق لاهل الذوق.
- ۵۹- راه صواب - در علل و موجبات اختلاف مذاهب و تعیین مذهب حق.
- ۶۰- شهاب ثاقب - در وجوب نماز جمعه در زمان غیبت امام عصر (ع).
- ۶۱- اسرار الصلوة - چاپ شده است.
- ۶۲- آئینه شاهی - نیز چاپ شده است.

آنچه مایه تأسف است. دانشمند بزرگوار سید محمد باقر خوانساری در کتاب گرانقدر «روضات الجنات» در حاشیه شرح حال فیض می نویسد: «در یکی از سفینه های معتبر دیدم نوشته بود: موریانه به صندوق محتوی کتب فیض رخنه کرد و تمام اوراق و کتاب ها را خورد، جز قطعه پوستی که این رباعی بر آن مسطور بوده است:

علمی که حقیقی است در سینه بود	در سینه بود هر آنچه درسی نبود
صد خانه تورا کتاب، سودی نکند	باید که کتابخانه در سینه بود

اگر این کتاب ها آثار قلمی و تألیفات خود فیض بوده است، باید گفت: افسوس که قسمتی از بهترین افکار علمی فیض در حکمت و فقه و حدیث و تفسیر و شعر و ادب و علوم دیگر، از میان رفته، و مانند اشباه و نظائر خود، جامعه اسلامی بلکه اجتماع بشری از آن محروم شده است!!

وارستگی و زهد فیض. در یکی از سالها که برای چند جلسه سخنرانی مذهبی به مناسبت ایام نیمه شعبان به قصبه «قمصر» کاشان دعوت شده بودم، در آنجا شنیدم که فیض تابستان ها به قمصر می آمده بلکه بعضی سالها اغلب اوقات در قمصر بوده است.

در پایان اغلب کتابهایش نام کاشان یا قمصر است.

در یکی از سال‌ها شاه عباس دوم وارد قمصر می‌شود و چون از زندگی زاهدانه فیض آگاه می‌گردد، از وی می‌خواهد که خانه مجللی در خورشان او برایش بنا کند ولی فیض نمی‌پذیرد. شاه عباس می‌گوید خانه‌ای را برای خود بنا می‌کنم و چون خانه به اتمام می‌رسد آنرا به نام «علم الهدی» فرزند نوجوان فیض قباله کرده و به وی می‌بخشد که به وسیله او به پدر عالیقدرش برسد. ولی فیض پسر را سخت مورد توبیخ قرار می‌دهد، و قدم به آن خانه که قسمتی از آن تا کنون باقی است نمی‌گذارد. به گفته حافظ:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

فیض و فیاض. چنانکه گفتیم فیض داماد «صدرالمتألهین شیرازی» معروف به «ملا صدرا» فیلسوف عالی مقام نامدار است که اثر گرانقدر وی «اسفار اربعه» در حکمت متعالیه و فلسفه، بی‌نیاز از هرگونه شرح و بسط می‌باشد.

ملا عبدالرزاق لاهیجی دانشمند و فیلسوف نامی نیز مانند فیض داماد ملا صدرا بوده، و به «فیاض» شهرت داشته است.

مرحوم سید محمد باقر خوانساری در «روضات الجنات» ضمن شرح حال «فیاض» می‌نویسد: لقب «فیض» و «فیاض» را صدرالدین شیرازی شخصاً به دو شاگرد و دو داماد دانشمند خود داد و تخلص شعری هر دو نیز بوده است.

سپس از دانشمند نامور میرزا عبدالله اصفهانی مؤلف «ریاض العلماء» نقل می‌کند که زن فیض به پدر شکایت نمود: لقب «فیاض» که به شوهر خواهر من داده‌ای صیغه مبالغه است و دلالت بر فیض زیاد می‌کند، بعکس «فیض» که لقب شوهر من است و مصدر می‌باشد، و چنین دلالتی ندارد!

ملا صدرا به دخترش فرمود: «غم مخور که لقب شوهر تو چون مصدر است، اصل فیض و حقیقت آن می‌باشد! فیض مطلق است و نیازی به قید ندارد!» نام دختری که همسر فیض بوده «صدریه» و دختری که همسر فیاض بوده «بدریه» بوده، صدریه همسر فیض از کمال و جمال بهره‌ای داشته است.

«فیاض» نیز مانند «فیض» شاعر بوده (بعلاوه مقام عالی علمی که داشته) دیوان

او هم چاپ شده است.

مؤلف «روضات» ذیل شرح حال «فیض» نیز ضمن اشاره به این موضوع و این که «فیض» و «فیاض» هر دو شاگرد و داماد ملا صدرا حکیم مشهور بوده‌اند، می‌نویسد: فیض این اشعار را ضمن نامه‌ای برای عبدالرزاق لاهیجی (که مقیم قم بوده است) نوشت و ارسال داشت:

قلم گرفتم و گفتم مگر دعا بنویسم	تحتی به سوی یار بی وفا بنویسم
زشکوه بانگ برآمد مرا نویس دلم گفت	به هیچ نامه نگنجی تو را کجا بنویسم
دعا و شکوه به هم در نزاع و من متحیر	کدام را ننویسم کدام را بنویسم
اگر سرگله و شکوه و اکتم ز تو هیئات	دگر چها به لب آرم، چها بنویسم
مداد بحر و بیاض زمین وفا نماید	گهی که نامه به سوی تو بی وفا بنویسم
نه بحر ماند و نه بر، نه خشک ماند و نه تر	اگر شکایت دل به مدعا بنویسم
چو بر ذکای تو ام هست اعتماد هیچ نگویم	ز مدعا نزنم دم همین دعا بنویسم
نمی‌شود که شکایت زدست تو نکند فیض	شکایتی به لب آرم ولی دعا بنویسم!

فیاض هم پاسخ با جناب دانشمند خود را بدین گونه داد:

اگر که شکوه کنی و گر دعا بنویسی	که هر چه تو بنویسی به مدعا بنویسی
چه شکوه تو، به است از هر چه به جز تو است	چه حاجت است که زحمت کشی دعا بنویسی
تو گر شمائل خوبی رقم کنی نتوانی	که هم کرشمه نگاری وهم ادا بنویسی!
کتاب درد دلم مشکل است مشکل مشکل	اگر تو گوش کنی تا بر او چها بنویسی
از آن به من بنویسی تو نکته‌ای که مبادا	خدانخواستہ درد مرا دوا بنویسی
مروتی که نداری عجب ز خویش نداری	که خون بریزی و آنگاه خونبها بنویسی
امید هست که تحریک گوشه چشمی	کند اشاره که از بهر من شفا بنویسی
تو را که شیوه اخلاصم از قدیم عیانست	به غیر شکوه بی جا به من چرا بنویسی؟
قبول کرده‌ام ای دوست حرف‌ها که نگفتم	مگر تو هم خط بطلان به ما مضمی بنویسی

۱- شعر فیض به همین گونه ولی با اندکی تغییر و حذف چند بیت، در دیوان (غزلیات) چاپی او موجود است.

عجب زطالع فیاض نسامید، ندارم که در کتابت دشنام او، دعا بنویسی!^۱
فیض و فرقه‌های صوفیه. برخی از دانشمندان، فیض را صوفی مشرب قلمداد کرده، و مورد انتقاد قرار داده‌اند. مؤلف «روضات الجنات» معتقد است که بدون تردید این نسبت به فیض ناروا و بی‌اساس است، و می‌گوید: فیض در کتاب «کلمات طریفه» که به مراتب از «مقامات حریری» بهتر است، تا چه رسد به سایر کتب مشابه خود! فرقه‌های صوفیه را سخت مورد نكوهش قرار داده، و مردم را از مراسم ناشایست و ساختگی آنها برحذر داشته است.

از جمله، فیض در آن کتاب می‌نویسد: «بعضی از مردم می‌پندارند در تصوف به جایی رسیده‌اند که هر کاری خواستند می‌توانند انجام دهند. دعا‌های آنها در ملکوت شنیده می‌شوند! و پاسخ آن‌را در جبروت می‌دهند! اینان را «شیخ» و «درویش» می‌خوانند (و امروز قطب و سالک) و از این راه مردم را در تشویش قرار می‌دهند.

اینان چندان در این خصوص راه افراط و تفریط می‌پیمایند که خود را از مرز بشر بودن بالاتر می‌برند! و دعوی غیب‌دانی می‌کنند. یکی می‌گوید: دیشب قیصر روم را کشتم، و دیگری می‌سراید که سپاه عراق را یاری نمودم، و سومی نغمه سر می‌دهد که پادشاه هند را شکست دادم، فلان شیخ صوفی مخالف خود را دیوانه کردم، و به‌همان رقیب خویش را نابود ساختم!

گاهی می‌بینی فلان شیخ صوفی چهل روز در خانه تاریکی به سر می‌برد، و مدعی است که در آن مدت روزه می‌گیرد، و گوشت حیوانی نمی‌خورد، و اصلاً نمی‌خوابد! و زمانی ادعا دارد که به تسخیر گروهی از جن نائل آمده، و خود و دیگران را به وسیله آنها از خطرات حفظ می‌کند. آیا این‌ها دروغ به خدا یا دیوانگی نیست؟!

دسته دیگر از اینان خود را «اهل ذکر» و «تصوّف» می‌نامند و دعوی دارند که از تصنع و تکلف بیزارند. خرقه می‌پوشند، و حلقه‌وار جلسه می‌گیرند، و اذکار اختراع می‌کنند و با اشعار غنائی تغنی می‌نمایند. عربده می‌کشند و فریاد سر می‌دهند، و رقص و تصنیف

۱- معلوم می‌شود فیاض، نامه تنیدی به فیض نوشته بوده است

به راه می اندازند! در فتنه و فساد فرو می روند، و بر خلاف دستور شرع بدعت‌ها می نهند و داد و فریادشان بلند است.

کسی نیست از آنها سؤال کند، شما را کتک زده‌اند؟ یا از کسی با خدا تظلم می کنید؟! یا با همفکران خود حرف می زنید؟ خداوند داد و فریاد بی مورد را نمی شنود، پس کمتر فریاد کنید! آیا کسی را از دور صدا می زنید، یا آدم خواب رفته‌ای را بیدار می کنید؟ خدا که هیچ کدام اینها نیست؟! بیائید همچون ماهیان رودخانه، خدا را بخوانید، آهسته و با التماس و پنهانی نه با داد و فریاد! چون او از شما دور نیست، بلکه از بندگوشان به شما نزدیکتر است.

برخی دیگر مدعی «علم معرفت» و مشاهده معبود، و نزدیکی با مقام محمود و ملازمت عین و شهود هستند، ولی چیزی جز اسامی آنها نمی دانند! با این وصف ادعاها دارند، و برای خود کرامت‌ها بر می شمارند. فلان عارف مدعی است که به او وحی می شود، از آسمان خبر می دهد! مریدان نادان هم باور می کنند، و گاهی در برابر آنها به سجده می افتند، گوئی آنها را معبود خود می دانند، دست آنها را می بوسند! و خود را به پای آنان می اندازند. از آنها اجازه می گیرند که در انجام هر کاری آزاد باشند (چون به حق واصل شده‌اند) و از حلال و حرامی ملاحظه نکنند، و آنها نیز برای پیشرفت کار خود و مریدان احمق به آنها این اجازه را می دهند...»

سؤالی از فیض درباره صوفیه. مؤلف روضات یک صفحه بعد، از محدث عالیقدر سید نعمت‌الله جزائری شاگرد دانشمند فیض، در کتاب «مقامات» که شرح اسامی خداوند است، در لفظ «شهید» سؤال و جوابی راجع به صوفیه نقل می کند که مناسب است در پایان این بحث بیاوریم.

سید جزائری می نویسد: «از مشهد مقدس رضوی درباره آگاهی از حال صوفیه سؤال به فارسی از استاد علامه ما بدین گونه نمودند: «عرضه داشت بنده کمترین: محمد مقیم مشهدی،^۱ به عرض می رساند که صلاحیت آثار مولانا محمدعلی صوفی مشهور به

۱- وی از علمای مشهد بوده و از فیض و علامه مجلسی اجازه داشته است.

«مُقری» تا از دارالسلطنه اصفهان به مشهد مقدس مراجعت نموده، مکرر در محافل و مجالس اظهار می‌کند که در باب «ذِکْرِ جَلِّی» و در اثنای تکلم به کلمه طیبه، اشعار عاشقانه خواندن و وجد نمودن و رقصیدن و حیوانی نخوردن، و چله داشتن و غیر ذلک از اموری که متصوفه به رسم عبادت می‌آورند، از عالی جناب معلى القاب دام‌ظله، مرخص و مأذون شده، بلکه مسمای مذکور را در مجلس رفیع الشان نیز گاهی امثال این‌ها واقع نمود. استدعا چنانست از حقیقت ماجرا شیعیان این‌جا را اطلاع بخشند که آیا آنچه صلاحیت آثار مذکور به‌خدا گرام ایشان اسناد می‌کند، وقوع دارد یا نه، تا اگر خلاف واقع، مذکور ساخته است، دست از این قسم حرکات بکشند؟».

پاسخ فیض راجع به صوفیه. بسم الله الرحمن الرحيم. سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ! حاشا که بنده تجویز کنم تعبدی را که در قرآن و حدیث اذنی در آن وارد نشده باشد، و تعبد رسمی که از ائمه معصومین صلوات الله علیهم، خبری در مشروعیت آن نرسیده باشد، بلکه نص قرآن به خلاف آن نازل باشد.

قال الله تعالى: اَدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخَفِيَةً، اِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ! یعنی: بخوانید پروردگار خود را از روی زاری و پنهانی، به درستی که خدای سبحانه و تعالی دوست نمی‌دارد آنانی را که از حد اعتدال بیرون می‌روند. و در جای دیگر می‌فرماید: اَدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخَفِيَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ. یعنی: بخوانید پروردگار خود را از روی زاری و ترس و پست تر از بلندگفتن! و در حدیث نیز وارد است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله اصحاب را منع فرمودند از فریاد به تکبیر و تهلیل، منع بلیغ، و فرمودند: ندا نکنید کسی را که نشنود یا دور باشد، و سایر امور مذکوره منع از آن به خصوص وارد است، یا اذن در آن وارد نیست. **يَعْظُمُ اللهُ اِنَّ تَعُوذُوا لِمِثْلِهِ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ! وَ كَتَبَ مُحَمَّدُ بْنُ مَرْتَضَى الْمَدْعُو بِهِ مُحْسِنًا.**

روحیات فیض. فیض دانشمندی پرکار و مردی گوشه گیر بوده و از آمیزش با خلق پرهیز داشته است. از مال وقف و مال غیر گریزان بوده است. اگر چنین نبود نمی‌توانست آن‌طور پاک و بی‌آلایش و سرگرم عبادت و مطالعه باشد، و دو بیست جلد کتاب در رشته‌های گوناگون علمی و دینی بنویسد، و از جمله فقط در فنون شعر پنج دیوان داشته باشد! او در «دیوان» می‌گوید:

به‌جز کتاب انیسی دلم نمی‌خواهد زهی انیس وزهی خامشی، زهی صحت

اگر اجل دهم مهلت و خدا توفیق
 من و خدا و کتایی و گوشه خلوت
 هزار شکر که کاری به خلق نیست مرا
 خدا پسند بود فیض را زهی همت
 انزوا طلبی فیض مانع از این نبوده است که اعمال اجتماعی اسلامی و مراسم
 مذهبی و شعائر دینی از قبیل نماز جمعه و جماعت و نماز عیدها با مردم از وی فوت شود.
 او از این که بعضی از فضلا، اجتماعات اسلامی را رها ساخته و ترک جمعه و جماعت کرده
 و باعث شده بودند مردم در انجام فرایض دینی و مراسم مذهبی کاهلی و سستی نشان دهند
 و از راه و رسم دینی رمیده گردند، متأثر است. آنها را نمی‌بخشد، بلکه سخت نکوهش
 می‌کند. در «شوق مهدی» می‌گوید:

گمراهان فضلا ترک جماعت کردند
 تا رمیدند ز رسم و ره دین عامی چند!
 جمعه و عید و مصلا همه را در بستند
 رهزن عام فریبی بد خوش نامی چند
 گوشه گیری او و دوری از خلق و اشتغال دائم به کار مطالعه و تألیف و تصنیف،
 و فکر و اندیشه دربارهٔ مبداء و معاد، و بی اعتباری سراب فریبندهٔ دنیا، برای او حالت ثانوی
 شده بود. در «شوق مهدی» می‌گوید:

نه همدمی نه رفیقی نه مژده و صلی
 بنال فیض که جز ناله نیست دمسازم
 در عین حال فیض مردی زنده دل و دانشمندی با حال و پرشور و از جذبه خاصی
 برخوردار بوده است.

رو سورهٔ یوسف خوان تا بشنوی از قرآن
 حقت حدیث عشق افسانه چرا باشد؟
 شور و جذبه، وجد و حال او که در اکثر ابیات غزلیاتش دیده می‌شود، او را پای بند
 به دنیا نکرده، و از عالم بعد از مرگ و بی وفائی دنیا غافل نساخته بود. بلکه با همه شور
 و شوق و جذبه و عشق، از دنیا و اهل دنیا وحشت داشته است!

مسلمانان ره عقبی کدامست
 دلم از وحشت دنیا گرفتست!
 فیض در اواخر عمر که خسته و ناتوان شده بود، فقط یک آرزو داشت، و آن هم،
 فیض زیارت امام غائب بود که آن همه در فراق او می‌سوخت و می‌ساخت!

اما از فراقت شد هزارن رخنه در دینم
 بیا یک بار دیگر کن ز نو اسلام تلقینم
 به آن مستظهره جانا که دل ماوای تو گردد
 مرا روزی مباد آندم که بی یاد تو بنشینم

شب رحلت هم از بستر روم ناقص ر حور العین
اگر در صبح جان دادن تو باشی شمع بالینم
از آن ترسم من بی دل که پیش از روز وصل تو
به تلخی ناگهان از تن برآید جان شیرینم

هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم
هرگز که یاد روی تو کردم جوان شدم
روزی بود به فیض بگوید امام عصر
خوش باش من به عفو گناهت ضمان شدم
وفات فیض. حکیم و فقیه نامی ملامحسن فیض کاشانی، پس از یک عمر نسبتاً طولانی و خدمات ارزنده علمی و دینی که باید بیشتر روی انبوه تألیفات او تکیه نمود، سرانجام در همان کاشان شهر خود به سال ۱۰۹۱ هجری قمری در سن ۸۴ سالگی زندگانی را وداع گفت و روح بلند پروازش به عالم بقا بال و پر گشود.

فیض در گورستان بیرون شهر کاشان مدفون گردید. طبق وصیتش او را در زمین ملکی خود دفن کردند. مرقدش از همان زمان تا کنون زیارتگاه عموم اهالی و مسافران است. نویسنده در هر سفر که به کاشان برای منبر و سخنرانی دعوت می شدم، به زیارت فیض، مدافع صمیمی اسلام و علامه عالی مقام شیعه و ناشر آثار و افکار و احادیث خاندان نبوت می رفتم، و از زیارتش فیض می بردم.

در سفر اخیر که چند سال پیش انجام گرفت، در چند جلسه، ضمن سخنرانی تأکید کردم که نوادگان فیض و مردم متدین کاشان و انجمن شهر، وظیفه دارند، آرامگاه فیض را به صورت دنیا پسندی تجدید بنا کنند، بنائی که در خور شأن این شخصیت بزرگ علم و دین و تقوا و فضیلت باشد.

ولی از طرف خاندان فیض به این جانب اطلاع دادند که فیض خود وصیت نموده است مرقد او را از صورت معمول خارج ن سازند، و بر روی آن قبه و بارگاه بنا نکنند! این هم دلیل دیگری بر عظمت روح و فکر آزاد آن حکیم الهی و فقیه نامی و مرد آزاده و بلند آوازه اسلام و تشیع است^۱

۱- شرح حال فیض را به اجمال و بدون ذکر مأخذ از مجموع منابع مناسب با این دفتر مختصر آوردیم. تفصیل آن را در کتاب ما **مفاخر اسلام** خواهید دید. فیض خود در رساله **شرح صدر** شرح حال خود را مفصلاً نگاشته است که ما را از هرگونه تحقیق بیشتر بی نیاز می کند.

نظر آنان که نکردند بدین مثنی خاک الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند
فیض وشاعری. فیض حکیمی نامی، وفقیهی محدث، ومفسری بزرگوار است، نه
شاعر وادیب! او مجتهد شرع ورئیس دینی مسلمانان ومرجع خاص وعام بوده است. مردم
نیز با این دید به وی می نگریسته اند. شعر را نیز با همین دید سروده، نه به عنوان «شعر» که
لایق طریقه او نبوده است.

اشعار فیض حکمت محض است شعر نیست کی لایق طریقه او شعر گفتن است
فیض وامثال او از علما وفقها وپیشوایان دینی مردم، شعر را از باب تفنن
می گفته اند، نه به عنوان فن وهنر ونمایش ورشته تخصصی! به عبارت دیگر اوقات
پرازش آنها صرف شعر واندیشه های شعری نمی شده است، بلکه قسمتی از اوقات
بیکاری واستراحت آنها را سرودن شعر از باب تفریح سالم! می گرفته است.

شیخ بهاءالدین عاملی (شیخ بهائی)، حاج ملااحمد نراقی، حاج ملاهادی
سبزواری، حاج میرزا حبیب خراسانی و در عصر اخیر حاج شیخ محمدحسین اصفهانی
استاد برخی از مراجع تقلید کنونی شیعه که از هر کدام دیوان ومجموعه های شعری مانده
است، همگی چنین بوده اند. بنابراین نباید شعر اینان را با شعر شاعران حرفه ای که کاری
جز ساختن وگفتن شعر نداشته اند مقایسه کرد، وروی آنها قضاوت نمود. زیرا شاعران
به طور تمام وقت در اختیار شعر بوده اند واینان درست به عکس!

با این وصف، فیض بیش از بسیاری از شعرا شعر گفته است! مانند دیگر کارهایش
که از فهرست تألیفاتش پیدا است. مثنوی سلسبیل وتسنیم، دیوان غزلیات؛ دیوان قصائد
ومراثی وقطعات، شوق الجمال، شوق المهدی، شوق العشق! وغیره. اشعار او را در دیوان
وشوق المهدی ملاحظه کنید که بسیار باحال وروان وبی تکلف هم سروده است.

فیض در شعر بیشتر تحت تأثیر جلال الدین محمد بلخی در دیوان شمس،
وشمس الدین محمد حافظ شیرازی قرار داشته است. چون هر دو مانند خودش در سطح
عالی علوم عقلی وشرعی قرار داشته اند. وقبل از این که شاعر باشند دانشمند
وتحصیل کرده بوده اند. به طوری که در میان انبوه شاعران طراز اول پارسی گوی امثال
فردوسی، نظامی، عطار، سنائی، خاقانی، انوری، امیرمعزی، عسجدی، عنصری، سعدی

و دیگران، تنها مولانا و خواجه چنین بوده‌اند، و پس از این دو «جامی» را باید نام برد. به همین جهت نیز فیض کسر شأن خود نمی‌دید که قسمتی از اوقاتش را صرف مطالعه افکار علمی و فلسفی و عرفانی و اسلامی این دو تن کند. به علاوه جذبه و شوری که در شعر این دو هست و در شعر دیگران نیست! و فیض نیز شخصاً اهل جذبه و حال بوده است!

چنان‌که در فهرست تألیفات فیض خواندیم، یکی از آثار او «منتخب مثنوی» جلال‌الدین و دیگری «منتخب غزلیات» او در دیوان شمس است! فکر کنید همین کار چقدر وقت او را گرفته است!

فیض تابستان‌ها که شهر کاشان بسیار گرم بوده، به نقطه بیلاقی و خوش آب و هوا و خوش منظره‌ای نزدیک شهر می‌رفته است. این نقطه معروف به «قَمَصْر» است. قمصر را «قریه گل و گلاب» یا «دره گل» نامیده‌اند. عطر قمصر، گل سرخ قمصر و گلاب قمصر شهرت جهانی دارد.

در فصل بهار از یک کیلومتری، بوی عطر گل سرخ که تمام قریه را پوشانده است، به مشام می‌رسد، و حالتی سُکرآور دارد. تصور می‌رود بیشتر اشعار فیض یادگار ایام اقامت او در قریه قمصر و میان گل‌های آنجا باشد که بلبل طبعش نغمه سرائی کرده و ناله سرداده است. آن‌هم بدین‌گونه لطیف و روح‌پرور و پر نشاط! از این نظر فیض و حافظ با بهار شیراز و باغ و راغ و گل و سنبل و لاله‌هایش، تشابه کامل دارد!

باری فیض چنان‌که گفتیم، شعر را بسیار سلیس و سریع می‌گفته و چندان هم در فکر جنبه‌های فنی کار نبوده است. روان و آسان، به روانی و آسانی نثری که می‌نوشته است. به خصوص در ساختن غزل وقت چندان‌ی صرف نمی‌کرده است. در دیوان می‌گوید: در غزل فکر نباید کرد چندان فیض را معنیش برخاست تا از خاطرش موزون‌نشست

فیض هر روز به نظم غزلی پردازد سفتن گوهر معنیش مگر پیشه شده است
مع الوصف او نمی‌خواسته به شعر گفتن و غزل سرائی به عنوان یک شاعر، مشهور
شود.

اشعار فیض حکمت محض است، شعر نیست کی لایق طریقه او شعر گفتن است

فیض و حافظ. چنانکه گذشت حافظ یک فرد تحصیل کرده مدارس دینی شیراز و از دانشمندان بنام عصر در علوم معقول و منقول بوده، و بیش از همه شعرای بزرگ پارسی گوی، حقایق علمی و موضوعات دینی را در شعر خود آورده است. منتها بیشتر با کنایه و تعبیرات خاص شعری آن‌هم با اصطلاحات معمول عصر خود که شاید قبلاً سابقه نداشته و بعدها هم منسوخ شده است. ۲

همین جهات موجب شده است که فیض این علامه عالیقدر و استاد حکمت و فقه و حدیث و تفسیر و طرفدار فلسفه و عرفان و مدافع صمیمی اسلام نیز از میان اساتید شعر فارسی به دوتن از ایشان که مانند خود او قبل از این که شاعر باشند، عالم و درس خوانده بوده‌اند، علاقمند شود: یکی از جلال‌الدین محمد بلخی و دیگر خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی که گفتیم از لحاظ جنبه علمی و اسلامی بیش از سایر شاعران آشنای به مفاهیم اسلامی و علمی بوده‌اند و آنها را در شعر خود به کار برده‌اند.

گذشته از «شوق مهدی» که فیض آنرا درست بر اساس دیوان حافظ و سبک و اوزان غزلیات او سروده است، در دیوان بزرگ شعرش و قصائدی که از او مانده است، نیز بیشتر به طرز فکر و تعبیرات حافظ توجه داشته، و همان روش و مضامین را به کار برده است. او گذشته از این که ابیات پراکنده‌ای را در دیوانش با مصراع‌ی از حافظ تضمین کرده است، مانند چند بیت زیر:

این جواب غزل حافظ هشیار که گفت «سحرم دولت بیدار به بالین آمد»

گر جان طلب کند ز تو جانان روان بده «در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست»

بود تاویل این مصراع حافظ آنچه من گفتم «به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبارا»
بیا خاموش شو ای فیض از این اسرار و دم درکش «که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمارا»

حتی یک غزل هم با لفظ روی وقافیه «غزل حافظ» دارد. بدین گونه:

ای یار مخوان ز اشعار، الا غزل حافظ	اشعار بود بیکار، الا غزل حافظ
در شعر بزرگان جمع، کم یابی تو این هردو	لطف سخن و اسرار، الا غزل حافظ
استاد غزل سعدیست نزد همه کس لیکن	دل را نکند بیدار، الا غزل حافظ
غواص بحار شعر نادر به کفش افتد	نظمی که بود دُربار، الا غزل حافظ
شعری که پسندیدست آنست که او دارد	آن نیست به هر گفتار، الا غزل حافظ

و با این که به اشعار پرشور جلال‌الدین بلخی و غزلیات نشاط انگیز او در دیوان شمس نیز بسیار نظر دارد، و قسمتی از غزلیات خود را به شیوه آنها سروده است، مع الوصف بیشتر به سوی حافظ کشیده شده است تا ملای روم، در همان غزل فوق از جمله می‌گوید:

در شعر بزرگ روم، اسرار بسی درج است	شیرین نبود ای یار، الا غزل حافظ
ای فیض تبع کن طرز غزلش چون نیست	شعری که بود مختار، الا غزل حافظ
و در «شوق مهدی» می‌گوید:	

گر از روش حافظ قرآن به در آئی	هر ره که روی باز پشیمان به در آئی
بردار سرودی ز کلامش طرب انگیز	شاید دمی از غصه هجران بدر آئی

چه داری از غزلیات نوییاری ^۱ بخوان	که شعر تست فرح بخش و جان فزا حافظ
زیمن شعر تو زینت گرفت دفتر ما	جزای خیر دهادت خدا زما حافظ
زنظم دلکشت اشعار همچو سحر حلال	جمال داد سخن‌های فیض را حافظ

تواضع من شویز نام	من از دوق آن روز که تمام	بوزانی شویز صاف و کم خیز	یکی جرعه بزغال مسر و بیز
بیا ساقی آنی که کام نیست	من هر که در خود و علم نیست	مرا با هر بیانی من نورش باز	هر بیانی بد را فراموش
بیا سطر با ساز کن روزه را	بسوزان دل عشق بروی که	بسنده از جان حشر و کلام	یک صفحه کن تا او را تمام

لیسج الصانع الخ مع صفت غار و وفاء و هنی ...
 صدری لرونه فیه من الخیالات ...
 آینهها و سگت از عظمه ...

کتب العنقید لصوت تنویر ...
 الشیرازی اجتناباً یقول فی الرابع ...
 والفرسندت و خشین و بی نام ...
 و اجمرة الی حدیثنا هذا ...
 منیرتینا ...
 کثیرا ...

سکنده ...
 ۱۱۱۱

یا بار، اسکندر نام حسرو دهلوی بخط حافظ در کتابخانه فرهنگستان
 علوم از پاکستان در ناسکند

نگاهی به حافظ

وغزلیات او

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی درگذشته سال ۷۹۲ هجری بزرگترین شاعر غزل‌سرای ایران است. او که حافظ قرآن مجید بوده، وبه‌همین جهت نیز «حافظ» تخلص می‌نموده، در سایه اطلاعات وسیع خود در ادبیات پارسی وتازی وآشنائی با علوم شرعی وعقلی، با سرودن غزلیات نغز ودلکش معروفش وتعبیرات علمی وفلسفی وعرفانی که در بیشتر ابیات هر غزلی آورده است، او را از کلیه استادان شعر فارسی ممتاز نموده وویژگی خاصی به شعر او داده است.

با کمال تأسف اکثر مردم حتی مدعیان فهم شعر وبسیاری از خود شاعران در طول قرن‌ها که از عصر حافظ می‌گذرد نخواسته‌اند یا نتوانسته‌اند درک کنند، که حافظ یک فرد لاابالی و رند خراباتی وقلندر بی‌سروپا نبوده است. تقریباً بیشتر کسانی که به تصحیح دیوان حافظ یا بحث پیرامون او وشعر او پرداخته‌اند نیز او را چنین پنداشته وشاعری بی‌قید وبند وعشرت‌طلب وباده‌خوار ومی‌پرست می‌دانند، که شب وروزش در هوای شاهدان هرجائی وقد وبالا وچشم وابروی ساقی وبانگ نوشا نوش شراب‌خواران می‌گذشته است! به دلیل این که بیشتر غزلیات او نیز مفید این معنی است، بلکه صراحت در آن دارد! در صورتی که اگر اینان در شرح حال حافظ وغزلیات او دقت می‌کردند، کاملاً به اشتباه خود پی می‌بردند. او حافظ قرآن بوده، ودر خدمت حکیم ودانشمند مشهور میرسیدشریف جرجانی رئیس حوزه علمیه شیراز وقوام‌الدین عبدالله وبهاء‌الدین عبدالصمد وسایر علما ومدرسان شیراز از علمای اسلامی ودر محیط مذهبی شیراز سرگرم

کسب علم و کمال بوده و تا سن چهل سالگی دست از تحصیل علوم عقلی و شرعی نکشیده است، سهل است که بیشتر به تفسیر قرآن و کشف «کشاف» زمخشری مشهورترین تفسیرهای قرآن و حل مشکلات «مقامات» حریری، و مفتاح العلوم سکاکی و مطالع دبیران - قزوین و غیره اشتغال داشته است^۱ فقط در ایام تعطیل هفته بوده که دفتر اشعار در دست، و راه صحرا پیش می گرفته است. درس صبحگاه و شبانگاه او ترک نمی شده!، قرآن مجید را با چهارده روایت هفت قاری مشهور، از بر می خوانده است!

الفاظی که در غزلیات ژرف حافظ به کار رفته است، همه کنایه و استعاره و مجاز است. نه رند بوده، نه خراباتی، نه صوفی و نه زاهد طاماتی! و نه مست می و نه محو جمال ساقی. بلکه یک دانشمند آشنای به علوم دینی و مقید به عبادت و راز و نیاز با خدا بوده است. دانشمندی حکمت دان و اهل منطق و دلیل و برهان! مردی آزاده و مسلمانی وارسته و خداشناسی پرهیزکار که از هر عمل خلاف شرع و منطق خویشتن دار نبوده، و بی پروا آن را از هر کس و هر مقام که سر می زده به باد انتقاد می گرفته است، در حقیقت دیوان غزلیات حافظ چیزی جز اینها نیست، منتها با آن الفاظ و تعبیرات خاصی که این قبیل شاعران و عارفان دارند.

الفاظی از قبیل: می، میکده، شاهد، ساقی، باده، لب، چشم، ابرو، زلف، گیسو، قد، قامت، خم، شراب، سبو، پیر مغان، شیخ، زاهد، خرقة، زنار و غیره در اصطلاحات شعرا به خصوص شاعران آن عهد، مانند خواجهی کرمانی و سلمان ساوجی و عماد فقیه کرمانی و قاسم انوار و بیش از همه خود حافظ دارای معانی خاصی بوده است. شاعران نیز از به کار بردن آنها معانی حقیقی آنها را منظور نداشته اند.

این الفاظ و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی و شاعرانه عیناً در اشعار علما و فقهاء و مجتهدین بزرگی امثال شیخ بهائی، حاج ملا احمد نراقی، حاج میرزا حبیب خراسانی، حاج شیخ محمدحسین اصفهانی که اشعار و غزلیات و دیوانی از آنها مانده است نیز کم

۱- داستان ورود تیمور لنگ به شیراز که حافظ را با لباس ژنده در صف علما دید به استقبال آمده، مشهور است. در مقدمه دیوان حافظ که مشهور است به قلم «محمد گل اندام» همعصر حافظ بوده، و قدیمی ترین سند راجع به حافظ می باشد نیز حافظ را «منخرالعلماء» دانسته است!

ویش آمده است. درست به همان معانی عرفانی و تخیلات معهود شاعرانه، ویش از همه خود فیض آنها را استعمال کرده است.

اصطلاحات خاص شعری. به طور خلاصه منظور شعرا نوعاً شعر بوده، و فرسنگها از مرز معانی حقیقی فاصله داشته است^۱ جالب است که فیض خود در این خصوص کتابی دارد که به طبع رسیده و منتشر شده است. این کتاب کوچک به نام «مشواق» است فیض در آغاز رساله «مشواق» می نویسد: «چون طائفه‌ای از متقشفه^۲ محبت بندگان را نسبت با جناب الهی منکر بودند و بدین سبب در اشعار اهل معرفت و محبت قدح می نمودند، و دوستان الهی را به کفر و زندقه موسوم ساخته زبان طعن در حق ایشان می گشودند، به خاطر بنده رسید که چند کلمه که بدان، معانی حقایق از لباس استعارات مکشوف و اصطلاحات غریبه قوم که در ابیات ایشان مستعمل است معروف تواند شد، بنویسد، و از اسراری که به حقیقت محبت و حقیقت اشعار این طائفه اشعاری داشته باشد پرده برگردد، شاید بدین وسیله زبان طعن طاعنان در شأن ذوی الشان کوتاه شود، و باعث بصیرت سالکان راه گردد، و در مستعدان محبت انسی و قربی پدید آید، و اصحاب ذوق را نشاطی و شوقی بیفزاید، و دل‌های مرده را در اهتزاز آورد و ارواح افسرده را در پرواز، پس این کلمات را در فصلی چند فراهم آورد و به مشواق^۳ موسوم گردانید، و من الله التأيید.»

۱- البته این معنی در کسانی امثال فردوسی، نظامی، خاقانی، عطار، سنائی، مولوی، سعدی، نعمت‌الله ولی، قاسم انوار، اوحدی، حافظ و جامی صدق می‌کند ولی ملتزم نیستیم که افرادی مثل عراقی، عنصری، عسجدی، منوچهری و در این اواخر قآآنی آنچه گفته‌اند، همه معانی مجازی و کنائی داشته است و شخصاً افرادی پاکدامن و باتقوا بوده‌اند، بلکه به عکس هم مصداق داشته است.

(و در این چاپ می‌گوئیم مصداق کامل سرایندگانی که در اشعار عرفانی خود، اصطلاحات خاص اهل فن را به کار برده و همان معانی کنائی را منظور داشته‌اند و امروز دیگر برای خاص و عام قابل درک است، حضرت امام خمینی رضوان‌الله علیه است که ما را از هرگونه توضیح و بیانی بی‌نیاز می‌گرداند. زیرا شاهدان عینی و آگاهان زنده او در قید حیات هستند. به نظر ما غزلیات امام فقید بیش از همه عرفامشتمل بر الفاظ کنائی خاص اهل عرفان است، و خود او نیز بهترین گواه ما بر این مدعی است. اگر این معنی تا قبل از او روایت بود، امروز درایت است.)

۲- ظاهر بیان.

۳- مشواق اسم آلت است و به معنی وسیله و ابزار شوق می‌باشد.

سپس در «فصل اول» که «در بیان سبب انشاد اشعار در اشاره به معانی حقایق و اسرار» است می نویسد وقتی اهل معرفت و محبت در سرشوری دارند و در دل شوقی مستولی می شود به حدی که اگر به وسیله سخن ما فی الضمیر را اظهار نکنند، وجد و قلق ایشان را رنجه می دارد، و صبر بر آن، در دلهای ایشان تخم غم و اندوه می کارد، و از طرفی رخصت نداده اند که آنچه در پس پرده است افشا شود، ناچار گاهی در پرده استعاره و لباس مجاز به انشاد اشعار مشتمل بر اشاره به معانی حقایق می سرایند، و قلوب را به استماع آن در اهتزاز می آورند، و بدین وسیله در دلهای روشن شوق بر شوق و محبت بر محبت می افزایند و تشنگان بادیه طلب که در باطن ارادت رقیق و لطیف دارند و به واسطه محبت ظلمانی و غواشی^۱ هیولانی در بیابانهای حرمان سرگردان مانده باشند، به دستیاری آن کلمات شورانگیز و آن اشعار مهر آمیز، کمند شوق در گردن جان انداخته خود را از پرتگاههای خذلان بیرون کشند، و از آن می ها جرعه ای درکشند.

و در فصل دوم که مشتمل بر «بیان درجات و مراتب سخن و انواع و اصناف آن» است «سخن به منزله قالب و معنی به منزله روح است، و هر یک از سخن و معانی بر حسب تفاوت درجات سلاست الفاظ و متانت معانی، و اختلاف مقاصد و معانی، درجات و مراتبی دارند.

سخن نیک هم انواع و اصنافی دارد، چه گاهی که قائل را محبت حقیقیه غالب گردد، و یا شوق آن محبت مستولی شود، و در وصف عشق حقیقی سخن گوید، و یادی از چشمه سلسبیل دهد، سلطان عشق به مقتضای «نارالله الموقده تطلع علی الافئده»^۲ شری چند برجان آن سخن بیزد تا از حرارت آن حرقت محبت احداث کند، و از روی مجاز سخن راند که نشئه ای از شراب طهور دارد.

والی شهرستان دل به موجب ان الله جمیل یحب الجمال نمک ملاحظتی در جام آن بیزد یا شهد حلاوتی بر آن ریزد تا از شوری و شیرینی آن سخن طعم انس گیرد، و در ذائقه

۱- غاشیه پرده و خیمه و غواشی جمع آنست.

۲- آیه ۷ سوره همزه.

روح مستمع مستأنس، انسی حاصل شود. وگاهی که قائل را کمال حقیقی که موجب وصول است به مقصود در نظر آید و در حکم و مواعظ سخن گوید خطیب عقل به منبر بلاغت برآمده به حکم ان من الشعر لحکمة وان من الیسان لسحراً، روح و روان تأثیری در جان سخن دمد. وگاهی که قائل را محبت ولی کامل که وسیله قرب است به حق جل شأنه به حکم وابتغوا الیه الوسیله^۱ در اهتزاز آورد و در شوق آن سخن راند، ساقی ولایت از عین معین کاسی درخشان بی غائله ملامت و به ابقاء عقل و سلامت دائر سازد که از فروغ آن کاس شراب معنی سخن به حکم ماقال فینا قائل بیت شعر حتی یؤید بروح القدس، طعم حیات گیرد، و در ذائقه روح مستمع به مقتضای واتخذ سیله فی البحر سرباً^۲ کار آب حیات کند. یطاف علیهم بکأس من معین بیضاء لذیة للشاربین، لافیه غول و لاهم عنها ینزفون^۳ وگاهی در قائل داعیه عرض نیاز به درگاه بی نیاز پدید آورد، به حکم انما اشکر بتی و حزنی الی الله^۴ به عرض پریشانی دل حزین و شکوه از دیو رجیم و نفس اماره از در دعا و مناجات درآید و به زبان ابتهال^۵ و فراغت^۶ سخن گوید، و درمان درد خویش از طبیب قلوب جوید، و به مصداق ففرّوا الی الله^۷ خود را در حق مستهلک و فانی سازد و در این مقام اهل محبت را از شراب فنای محبوب اذا شربوا سکروا نصیبی تواند بود، و قربی بر قرب تواند افزود^۸.

سپس فیض این فقیه و فیلسوف الهی و سخن گستر نامی به تفصیل، الفاظ مستعار و کلمات مجازی را که در اشعار عرفای پاکدل به کار می رود شرح می دهد و معانی غیر حقیقی آنها را بیان می کند.

او می نویسد: «ما هریک از الفاظ مجازیه را که به منزله اصول است نسبت به دیگرها، با بعضی از متعلقات آن بیان می کنیم که اشاره به کدام معنی است از معانی

-
- | | |
|---|---------------------|
| ۱- آیه ۳۵ سوره مائده. | ۲- آیه ۶۴ سوره کهف. |
| ۳- آیه ۴۵ سوره صافات. | ۴- آیه ۸ سوره یوسف. |
| ۵- آیه ۴۵ سوره صافات. | ۶- آیه ۸ سوره یوسف. |
| ۷- آیه ۵ سوره ذاریات. | |
| ۸- گزیده فصل اول و دوم مشواق با جزئی تغییر در عبارات. | |

حقیقت، تا کسی را که آشنا به اصطلاح قوم نباشد، فی الجمله آشنائی به معانی ابیات از این راه حاصل گردد. مثل رخ، زلف، خال، خط، چشم، ابرو، لب، دهان، بوسه، شراب، ساقی، خرابات، خراباتی، بت، زنار و کفر و ترسائی و ترسایچه، واز برای هریک استشهادی از ابیات گلشن راز^۱ بیاوریم، تا بدان مبین و مزین گردد.

«رخ» عبارت از تجلی جمال الهی به صفت لطف است. مانند لطیف و رؤوف و تواب و محیی و هادی و وهاب، و «زلف» عبارت از تجلی جلال الهی به صفت قهر می باشد مانند مانع و قابض و قهار و ممیت و مضل و ضار.

هر آن چیزی که در عالم عیانست	چو عکسی ز آفتاب آن جهانست
جهان چون خط و خال و چشم و ابروست	که هر چیزی به جای خویش نیکوست
تجلی گه جمال و گه جلال است	رخ و زلف آن معانی را مثال است

واز تضاد و تخالف اسماء و صفات در عالم ظهور، به کجی زلف و پیچش آن اشارت واز نفحات انس به «عطر» تعبیر کنند. «خال» عبارتست از نقطه وحدت حقیقیه، «خط» عبارتست از ظهور حقیقت در مظاهر روحانیات.

رخ اینجا مظهر حسن خدائی است مراد از خط حیات کبریائیست
و چون ظهور حیات اولاد در عالم ارواح است از خط به «آب حیوان» تعبیر نمایند.
«چشم» عبارتست از شهود حق، واز مطلق صفت از آن رو که حد و حاجب ذات است به
«ابرو» اشاره نمایند، واین هر دو از مقتضیات تجلی جلال است که در اغلب موجب بعد
و حرمان، واز استغناء و عدم التفات که مقتضی آنست که عالم را در نظر هستی در نیآورد
و به نیستی خود بگذارد به «مستی» و «بیماری» که از لوازم چشم بتان بی رحم است تعبیر
نمایند.

از رسانیدن راحت بعد از محنت و چشاندن محنت در عقب راحت که موجب
خوف و رجاء است به «غمزه» اشارت کنند. چه غمزه حالتی است که از برهم زدن چشم

۱- گلشن راز اشعار عرفانی پرشور و دلپذیر عارف معروف شیخ محمود شبستری در گذشته سال ۷۱۸ ه. ق،
بیشتر هم گفته اند.

محبوبان در دلربائی و عشوه گری واقع می شود، و برهم زدن چشم عبارت از عدم التفات است که از لوازم استغناء است، و گشادن چشم اشارت به مردمی و دلنوازی است.

«لب» عبارتست از روان بخشی و جان فزائی که به زبان شرع از آن به نفع روح تعبیر نمایند، و از افاضه وجود به لب و دهان، و از فضای مصدر آن به تنگی دهان اشارت کنند، و این هر دو از مقتضیات تجلی جمال است که موجب قرب و وصال است. و از ترقی فرمودن در کمال و چشاندن ذوق وصال به «بوسه» تعبیر کنند.

زغمزه عالمی را کار سازد

به بوسه هر زمان جان می فزاید

از او یک غمزه و جان دادن از ما

از او یک بوسه و استادان از ما

«شراب» عبارت است از ذوق و وجد وصال که از جلوه محبوب حقیقی در او ان غلبه محبت بر دل وارد می شود. «ساقی» عبارت است از حقیقت به اعتبار حب ظهور در هر مظهر که تجلی کرده باشد. «ساقیان بزم» کنایه از سمع و بصر انسان باشد؛ «زنار» عبارت است از بستن عقد خدمت و طاعت و از تجلیات افعالی به «جام» تعبیر کنند و از تجلیات اسمائی وصفاتی به «سبو» و «خم» و از تجلیات ذاتی که موجب فنای فی الله و بقای بالله است به «بحر» و «قلزم»، و آن ذوق و وجد را که از تجلی ذاتی ناشی شود که سالک را از لوث هستی پاکی دهد و موجب فنای او گردد «شراب طهور» نامند. قال الله تعالی: **وسقاهم ربهم شراباً طهوراً**.

شراب و شمع و ذوق و نور عرفان

ببین شاهد که از کس نیست پنهان

شراب بیخودی درکش زمانی

مگر از دست خود یابی امانی

شرابی را طلب بی ساغر و جام

شراب باده خوار و ساقی آشنا

شرابی خور ز جام وجه باقی

سقا هم ربهم آن راست ساقی

طهور آن می بود کز لوث هستی

تورا پاکی دهد در وقت مستی

و همه عالم از غیب و شهادت مانند یک خمخانه اند از شراب هستی و محبت فطری حق جل و علا، و هر ذره از ذرات عالم به حسب قابلیت و استعدادی خاص که دارد

پیمانه شراب محبت اوست، وپیمانه همه از این شراب پر است.

همه عالم چو یک خمخانه اوست	دل هرذره‌ای پیمانه اوست
خردمست و ملائک مست و جان مست	هوا مست و زمین مست آسمان مست
شده زوعقل کل حیران و مدهوش	فتاده نفس کل را حلقه در گوش
فلک سرگشته از وی در تکاپوی	هوا در دل به امید یکی بوی
زبوی جرعه‌ای کافتاده بر خاک	برآمد آدمی تا شد برافلاک
ز عکس او تن مرده جان گشت	ز تابش جان افسرده روان گشت
جهانی خلق از او سرگشته دائم	زخان ومان خود برگشته دائم

و آثار این شراب در حقیقت انسانی به واسطه مزیت قابلیت و استعداد او زیاده است از سایر موجودات، و از اینجاست که افراد این نوع حیران و سرگشته بیابان عشق و طلبند و محبوب حقیقی را می‌جویند و مرشد^۱ و هادی می‌طلبند که ایشان را به وصال رهنمائی کند و از خود برهاند.

یکی از بوی دردش عاقل آمد	یکی از رنگ صافش ناقل آمد
یکی از بیم جرعه گشته صادق	یکی از یک صراحی گشته عاشق
شده فارغ ز زهد خشک و طامات	گرفته دامن پیر خرابات

آنگاه در بحث از «خرابات و خراباتی» می‌نویسد: «خرابات» عبارت است از وحدت صرف و اطلاق بحث^۲ که رسوم تعینات را در آنجا نه عین باشد و نه اثر، خواه افعالی باشد یا صفاتی یا ذاتی، و «خراباتی» اشارت است به سالک عاشق لایبالی که از قید رؤیت تمایز افعال و صفات واجب و ممکن خلاصی یافته، افعال و صفات جمیع اشیاء را محو افعال و صفات الهی داند، و هیچ فعل و صفتی به خود و دیگری منسوب ندارد.

خراباتی شدن از خود رهائست	خودی کثر است گر خود نارسائست
---------------------------	------------------------------

۱- نه مرشدهای بی سواد مدعی قطیبت که خانقاه و دم و دستگاه خاصی به راه انداخته‌اند و به تحمیق خلق مشغولند.
۲- بحث به فتح باء به معنی محض و صرف است.

نشانی داده‌اند اهل خرابیات
 خرابیات از جهان بی‌مثالی است
 خرابیات آشیان مرغ جانست
 که التوحید اسقاط الاضافات
 مقام عاشقان لایالی است
 خرابیات آشیان لامکانست
 و «پیر خرابیات» عبارت است از مرشد کامل^۱ که مرید را به ترک رسوم و عادات می‌دارد و راه فقر و فنا می‌سپارد.

و در عنوان «بت و زنار» می‌گوید: «بت عبارت است از هرچه پرستیده شود از ما
 سواى حق سبحانه، خواه به اعتقاد الوهیت باشد چون اصنام کفار، خواه به اعتقاد وجوب
 اطاعت و تعظیم چون مشایخ کبار، و خواه به افراط محبت چون محبوبان عشاق مجازی
 و سایر اغیار مانند جاه و عزت و درهم و دینار. پس اگر پرستش آن از آن روست که مظهر
 حق است جلّ و علا و حق در او تجلی کرده به اسمی از اسماء و صفتی از صفات حسنی،
 آن بت عارفان است، پرستش آن پرستش خالق آنست، چه جمیع موجودات صورت حق
 است سبحانه، و حق روح همه است و از اینجاست که گفته‌اند: ما رأیت شیئاً الا ورأیت الله
 قبله وبعده. و الا بت مشرکان است، و حق منزّه از آنست. تعالی شأنه عما یقولون. قال الله
 تعالی: و من الناس من یتخذ من دون الله انداداً یحبونهم کحب الله، و الذین آمنوا اشدّ حُباً لله^۲
 و قال «اتخذوا احبارهم و رهبانهم ارباباً من دون الله^۳ یعنی: اطاعوهم.
 و «زنار» عبارت است از بستن عقد خدمت و طاعت.

بت اینجا مظهر عشق است و وحدت	بود زنار بستن عقد خدمت
چو کفر و دین بود قائم به هستی	بود توحید عین بت پرستی
چو اشیاء هست هستی را مظاهر	از آن جمله یکی بت باشد آخر
نکو اندیشه کن ای مرد عاقل	که بت از روی هستی نیست باطل
بدان کایزد تعالی خالق اوست	ز نیکو هرچه صادر گشت نیکوست
وجود آنجا که باشد محض خیر است	و گر شری است در وی آن ز غیر است

۱- به قول حاج میرزا حبیب خراسانی: مرا پیر طریقت، جز علی نیست.

۲- آیه ۱۶۰ سوره بقره. ۳- آیه ۳۱ سوره توبه.

مسلمان گر بدانستی که بت چیست
وگر مشرک زبت آگاه گشتی

بدانستی که دین در بت پرستی است
کجا در دین خود گمراه گشتی

و در مبحث «کفر و ترسائی» می نویسد: «کفر حقیقی خاصه عبارت است از پوشیدن وجود کثرات و تعینات به وجود حق و این کفر عارفان است، و این بعینه نزد ایشان معنی اسلام حقیقی و ایمان است. قال الله تعالی: «کل شیء هالک الا وجهه»^۱. و کفر حقیقی عامه برعکس اینست، و آن نیز نزد آن قوم دین است. اعنی پوشانیدن وجود حق به وجود اغیار و در آمدن ایزد در توحید به انکار و اسلام مجازی عبارت است از معنی متعارف اسلام با اعتقاد مغایرت وجود ممکنات مروجود حق را. قال الله تعالی: «وما یؤمن اکثرهم بالله وهم مشرکون»^۲.

ز اسلام مجازی گشت بیزار

ترا کفر حقیقی شد پدیدار

و «ترسائی» عبارت است از تجرید و تفرید و خلاصی از ربقه تقلید و ترک قیود و رسوم و عوائق و ررفض عادات و نوامیس و علائق، چه این صفت بر حضرت عیسی (ع) و امت او که «ترسا» عبارت از ایشان است، غالب بوده، و «ترسا بچه» مرشد کاملی است که نسبت کامل او در ولادت معنوی به کاملی دیگر که متصف به صفت ترسائی و تجرد و انقطاع بوده باشد، می رسد، و آن کامل را باز بر کاملی دیگر تا سلسله منتهی شود به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله.

ز ترسائی غرض تجدید دیدم
ز روح الله پیدا گشت این کار
هم از الله از پیش تو جان است
اگر یابی خلاص از نفس ناسوت
حقوق شرع را زنهار مگذار
تو را تا در نظر اغیار و غیر است
چو بر خیزد ز پیشت کسوت غیر

خلاص از ربقه تقلید دیدم
که از روح القدس آمد پدیدار
که از روح القدس در وی نشانست
در آئی در جناب قدس لاهوت
ولیکن خویشتن را هم نگهدار
اگر در مسجدی آن عین دیر است
شود بهر تو مسجد صورت دیر

۱- آیه ۸۸ سوره قصص.

۲- آیه ۱۰۶ سوره رعد.

نسمی دانم به هر حالی که هستی
 بت وزنار و ترسائی و نفاقوس
 اگر خواهی که گردی بنده خاص
 برو خود را ز راه خویش برگیر
 به باطن نفس ما چون هست کافر
 ز نو هر لحظه ایمان تازه گردان

خلاف نفس و ارون کن که رستی
 اشارت شد همه با ترک ناموس
 مهیا شو برای صدق و اخلاص
 به هر یک لحظه ایمانی ز سرگیر
 مشو راضی به این اسلام ظاهر
 مسلمان شو، مسلمان شو، مسلمان

عبدالرحمن جامی دانشمند و شاعر نامی و عارف مشهور در گذشته سال ۸۹۸ هـ ق در پایان کتاب «نفحات الانس» که شرح حال مشایخ با نقل می کند، مختصری نیز درباره حافظ دارد و می نویسد: «وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است! بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوف صورت و لباس مجاز باز نموده است» و در کتاب «بهارستان» می نویسد: حافظ شیرازی رحمت الله علیه، اکثر اشعار وی لطیف و مطبوع است، و بعضی قریب به سر حد اعجاز، و چون در انبار وی اثر تکلف ظاهر نیست، وی را لسان الغیب لقب کرده اند».

جلال الدین محمد دوانی فیلسوف نامدار، همشهری ما متوفی به سال ۹۰۸ هجری که همعصر جامی بوده، دو کتاب در شرح یک غزل حافظ به این مطلع:

در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی خرقه جائی گرو و باده و دفتر جائی
 و بیت فلسفی مشهور او:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
 نوشته، و به تفصیل در پاسخ دوتن از شاگردان دانشمندش که معانی غزل و بیت مزبور را از وی پرسیده اند، قلم فرسائی نموده است. جلال الدین تمام واژه های غزل و بیت نامبرده دیر مغان، شیدا، خرقه، گرو، باده، دفتر، پیر، قلم صنع، نظر پاک، خطا پوشش و غیره را شرح می دهد، و ضمن این که حافظ را «لسان الغیب» و «ترجمان الزمان» می داند، توضیح می دهد که وی در ساختن غزل و بیت یاد شده چه منظوره های علمی و فلسفی

و عرفانی داشته است.^۱

نماز و نیاز حافظ. اکنون به قسمتی از شعرهای حافظ که نمایانگر میزان تحصیل و علم و فضل و نماز و نیاز و حال دعا و شب‌خیزی و سحرخیزی اوست، توجه کنید. به خصوص ارادت‌تی که او به قرآن مجید دارد!

حافظ مانند هر فرد مسلمان آشنای به احکام اسلامی، طهارت جان و تن را پایه هر علم دینی می‌دانسته، و تا دل را از یاد غیر خدا پیراسته نمی‌دید، به راز و نیاز و نماز نمی‌پرداخت. نماز از سر درد، نماز یک فرد مسلمان با حقیقت و روشندل و با کمال: چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود

نیاز نیم‌شبی دفع صد بلا بکند

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند

۱- در اینجا باید یاد آور شوم که نویسنده این موضوع را فقط از باب توضیح مقال و آشنائی با اصطلاحات خاص اهل فن می‌نگارد، و خود اصلاً عقیده به درستی این روش ندارد، بلکه کاملاً مخالف آنست چه از حافظ باشد و چه از فیض، با همه مقامات علمی و نفسانی که داشته‌اند، و چه از دیگران. استعمال واژه‌های خاص عرفانی و اصطلاحات مخصوص شعری در ادبیات و غزلیات و اشعاری که به دست عامه مردم می‌افتد، یا در مقالات و کتاب‌هایی که در دسترس غیر اهلش قرار می‌گیرد، نه تنها سود اجتماعی نداشته بلکه به طور قطع بدآموزی‌های فراوانی هم همراه داشته و دارد. همان‌طور که عرفا خود می‌گویند باید اینها را از از غیر اهلش پنهان داشت.

لازم به ذکر نیست که از زمان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی لسان‌الغیب که درس شبانگاه وورد سحرگاهش ترک نمی‌شده و از محبان خدا و اهل راز و نیاز و دعا بوده و تمام قرآن مجید را از برداشته و طبعاً پیوسته آن را تلاوت می‌نموده است، تا کنون چقدر مردم بی‌خبر و هوس‌باز تحت تأثیر ظاهر الفاظ غزلیات او به فساد و ارتکاب معاصی و بی‌قیدی و آلودگی کشیده شده‌اند؟! چطور ممکن است به عامه مردم گفت: منظور حافظ آنچه از غزلیاتش فهمیده‌اند نبوده و «شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفت است»؟! (این را ما در چاپ اول در سال ۱۳۵۴ تا چاپ سوم به سال ۱۳۶۶ نوشته بودیم، پس از انتشار غزلیات نغز امام خمینی قدس سره و لو آب پاکی روی دست همه هوسبازان به دور از درک مفاهیم عرفانی ریخت و امروز ما را از زحمت توضیح این قبیل اشعار آسوده ساخته است، ولی باید دانست انتشار همین غزلیات امام هم بدون توضیح این که عامه مردم توجه داشته باشند، این الفاظ کنایات خاص اهل فن است، به دور از احتیاط می‌باشد هر چند امام راحل همه کارهایش جنبه استثنائی داشته و دارد، و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم.

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار دیو چو بیرون رود فرشته درآید

در نمازم خم ابروی تو دریاد آمد حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

خوشا نماز و نیازی که از سر درد به آب دیده و خون جگر طهارت کرد

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می گفت بسر در میکده ای با دف و نی ترسائی
گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردائی

شب خیزی و سحر خیزی حافظ. حافظ شب خیز و سحر خیز و صبح خیز بوده است. ودعاهای سحر و ورد سحری، کار همیشگی او بوده است. کسی که حافظ قرآن است، و برای حفظ آنچه با خون جگر از بر کرده می باید پیوسته آن را تلاوت کند، نمی تواند جز این باشد.

زبخت خفته ملولم، بود که بیداری به وقت فاتحه صبح، یک دعا بکند

سوز دل، اشک روان، آه سحر، ناله شب این همه از نظر لطف شما می بینم
کس ندیدست ز مشک ختن و نافه چین آنچه من هر سحر از باد صبا می بینم

رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت مگر آه سحرخیزان، سوی گردون نخواهد شد

بس دعای سحر ت مونس جان خواهد بود تو که چون حافظ شب خیز غلامی داری

غالباً خواهد گشود از دولتتم کاری که دوش من همی کردم دعا و صبح صادق می دمید

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ از یمن دعای شب و ورد سحری بود

او حتی نوای لهجه خوش آواز غزلخوانش را در وقت سحر از بلبل می شنیده،
وهنگام صبح، همدم مرغان صبح خوان بوده، و در این اوقات ناله سر می داده است:
سحر به طرف چمن می شنیدم از بلبل نوای حافظ خوش لهجه غزل خوانش

زبرده ناله حافظ برون کی افتادی اگر نه همدم مرغان صبح خوان بودی

زچنگ زهره شنیدم که صبحدم می گفت غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم

صبحدم از عرش می آمد خروشی، عقل گفت قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر می کنند
حافظ و قرآن

عشقت رسد به فریادگر خود بسان حافظ قرآن زبر بخوانی با چارده روایت

ای چنگ فرو برده به خون دل حافظ فکرت مگر از غیرت قرآن ودعا نیست؟

ندیدم بهتر از شعر تو حافظ به قرآنی که اندر سینه داری

حافظ به حق قرآن کز شید وزرق باز آی باشد که گوی عیشی در این میان توان زد

حافظا در کنج فقر و خلوت شب های تار تابود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

زحافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد لطائف حکمی با نکات قرآنی

صبح خیزی و سعادت طلبی چون حافظ هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم

حافظا می خور ورندی کن و خوش باش ولی دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

که می‌دانیم طبق معمول می‌خوردن ورنندی و خوشی وی، کنایه وطنزی بیش نیست. طنز به آنها که قرآن را دام تزویر خود کرده و به فریب خلق مشغولند! حافظ دانشمند و اهل فضل بوده. چنانکه گفتیم او در حوزه علمی شیراز در میان طلاب علوم دینی تا چهل سال سرگرم درس و بحث بوده است. او در صف علما جای داشته، و از دانشمندان تحصیل کرده عصر به‌شمار می‌رفته است. به گفته بعضی او دارای تألیف و تصنیف بوده که طی سانشهای همه آن از میان رفته است!

رتبت دانش حافظ ز فلک بر شده بود کرد غمخواری بالای بلندت پستم

مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول زورد نیم شب و درس صبحگاه رسید

شوق لب برد، از یاد حافظ درس شبانه، ورد سحرگاه

نه حافظ را حضور درس خلوت نه دانشمند را علم الیقینی

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر چه وقت مدرسه و بحث کشف کشاف است

زمصحف رخ دلدار آیتی برخوان که آن بیان مقامات و کشف کشاف است

علم و فضلی که به چل سال به دست آوردم ترسم آن نرگس مستانه به یغما ببرد

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

آه از دست صرافان گوهر ناشناس هر زمان خر مهره را با دُر برابر می‌کنند

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

از حشمت اهل جهل به کیوان رسیده‌اند جز آه اهل فضل، به کیوان نمی‌رسد

دوستان عیب‌من بی‌دل حیران نکنید گوهری دارم و صاحب نظری می‌طلبم

گوهر معرفت اندوز که با خود ببری که نصیب دگران است نصاب زر و سیم

حافظ از سیم وزرت نیست بروشا کرباش که چه از دولت لطف سخن و طبع سلیم

به هیچ ورد دگر نیست حاجت حافظ دعای نیم شب و درس صبحگاهت بس!

معرفت نیست در این قوم خدایا مددی تا برم گوهر خود را به خریدار دگر

زحافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد لطائف حکمی با نکات قرآنی

هر آبروی که اندوختم زدانش و دین نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد

مباحثی که در آن حلقه جنون می‌رفت و رای مدرسه و قیل و قال مسئله بود

نهی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

هنر نمی‌خرد ایام و غیر از اینم نیست کجا روم به تجارت بدین کساد متاع

با عقل و فهم و دانش گوی بیان توان زد چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد

حافظ از چشمه حکمت به کف آور جامی بوکه از لوح دلت نقش جهالت برود

شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفتست. حافظ در پرتو اعتقادات مذهبی و اطلاعات کافی از مقررات دینی و آشنائی با مباحث فلسفی، پیش از هر شاعر دیگری از این مقوله سخن گفته است. البته در این جا جلال‌الدین بلخی را در «مثنوی» نه «دیوان شمس» باید استثناء کرد که هرچند خود فقیه و مفتی بوده است، ولی باز مانند حافظ قدرت نیافته که در اوزان مختلف به این زیبایی از نظر لفظ و معنی، لطائف حکمی را با نکات قرآنی جمع کند!

ابیات پراکنده زیر که از غزل‌های متعدد حافظ گرفته شده است، به خوبی نشان می‌دهد که سراینده آن یک فرد درس خوانده و حکمت دیده آشنای به علوم اسلامی و جنبه‌های اخلاقی بوده است.

زبان کلک حافظ چه شکر آن دارد که تحفه سخنش می‌برند دست به دست

چنین قفس نه‌سزای چومن خوش‌الحانی است روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
مرا که منظر حور است منزل و مأوی چرا به کوی خراباتیان بود وطنم

نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار خودپسندی جان من برهان نادانی بود

ز اتحاد هیولا و اختلاف صور خرد زهر گل، نقش رخ بیان گیرد

جمیله‌ایست عروس جهان، ولی هشدار که این مخدره در عقد کس نمی‌پاید

فی‌الجملة اعتماد مکن بر ثبات دهر کاین کارخانه‌ایست که تغیر می‌کنند

بند حافظ بشنو خواجه برو نیکی کن که من این بند به از دژ و گهر می‌بینم

اعتمادی نیست بر کار جهان بلکه بر گردون گردان نیز هم

کاروانی که بود بدرقه‌اش لطف خدا به تجمل بنشیند، به جلالت برود

بر این رواق زبرجد نوشته‌اند به زر که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

دلا زطن حسودان مرنج و واثق باش که بد به خاطر امیدوار ما نرسد

نیست درد اثره یک نقطه خلاف کم و بیش که من این مسئله بی چون و چرا می بینم

کار خود گر به خدا بازگذاری حافظ ای بسا عیش که بایخت خدا داده کند

نظر آنان که نکردند بدین مشتی خاک الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

دی عزیزی گفت حافظ می خورد پنهان شراب ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود
این نیز طنزی است به آنها که تجاهر به فسق می کنند، ونمی دانند که باید گناه
نکرد، واگر هم به آن کشیده شدند، آن به که پنهانی بود، چون زیان اجتماعی ندارد. نظیر
این بیت:

دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات مکن به فسق مباهات وزهد هم نفروش

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد

حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد این همه نقش، در آینه اوهام افتاد
حافظ مطابق روایات معتبر اسلامی، فرقه‌های مذهبی را که به هفتاد و سه فرقه
می‌رسند، جز یک فرقه بقیه را بر باطل می‌داند. حال آن یک فرقه کدامست، پیدا است که

هرکس خود را از آن می‌داند.

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
آدم آورد در این دیر خراب آبادم

رهرو منزل عشقیم و زسر حد عدم
تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال به نام من دیوانه زدند
اشاره به آیه شریفه: **إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا فَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.**

بعد از اینم نبود شائبه جوهر فرد
که دهان تو بر این نکته خوش استدلالیست

دیدنی آن قهقهه کبک خرامان حافظ
که زسر پنجه شاهین قضا غافل بود؟

در هوا چند معلق زنی و جلوه کنی
ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد!

عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی
عشق داند که در این دایره سرگردانند

خوش بود گر محک تجربه آید به میان
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

چنان زند ره اسلام، غمزه ساقی
که اجتناب ز صهبای مگر صهبای کند!

چون حسن عاقبت نه به‌رندی و زاهدیست
آن به که کار خود به عنایت رها کنیم

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت
که ترجمه آیه شریفه: **كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ** است.

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

حافظ از معتقدان است گرامی دارش زانکه بخشایش بس روح مکرم با اوست

ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین از شمع پیرسید که در سوز و گدازست
نهی از منکر در طنزهای حافظ. حافظ از تعالیم اسلام آگاهی کامل داشته، و می دانسته که
تزویر و ریا اساس دین را متزلزل می سازد، و دو گفته چون نیم کردار نیست، تا توانسته
است در خلال ابیات خود، با این وضع ناهنجار و شرب الیهود مبارزه کرده و ادای وظیفه
نموده است.

در میخانه ببستند خدایا مپسند که در خانه تزویر و ریا بکشایند

دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

صوفی شهر بین که چون، لقمه شبیه می خورد پار دمش دراز باد، این حیوان خوش علف!

ریای زاهد سالوس جان ما فرسود قدح بیار و بنه مرهمی بر این دل ریش

عنان به میکده خواهم تافت زین مجلس که وعظ بی عملان واجبست نشنیدن

دلا دلالت خیر کنم به راه نجات مکن به فسق مباهات و زهد هم نفروش

ریا حلال شمارند و جام و بادیه حرام زهی طریقت و ملت، زهی شریعت و کیش

نه من زبی عملی درجهان ملولم و بس ملالت علما هم ز علم بی عمل است

دور شو از برم ای واعظ و بیپوده مگوی من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم

واعظ ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن در حضورش نیز می گویم نه غیبت می کنم

احوال شیخ وقاضی و شرب الیهودشان کردم سؤال صبحدم از پیر می فروش
گفتا نگفتنی است سخن گرچه محرمی درکش زیان و پرده نگهدار و می بنوش

و چون می بیند که باید اصلاح کار را از خود شروع کند، خود را نیز در میان آلودگان
انداخته، تا سخنش اثری بیشتر داشته باشد.

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه تزویر می کنند

ترسم که صرفه ای نبرد روز بازخواست نان حلال شیخ، ز آب حرام ما

«شیخ» در اصطلاح شعرا مخصوصاً در منطق حافظ «شیخ خانقاه» و «پیر
طریقت» است. «زاهد» نیز سالک راه است که مدعی است سیر باطن می کند! ولی فرق
نمی کند. شیخ و سید و زاهد و واعظ و صوفی و مفتی و محتسب، اگر منحرف شدند و ریاکار
و سالوس بودند و از مقام و لباس و علم و دانائی خود سوء استفاده کردند، طبق دستور دین
اسلام مانند هر خطا کار دیگری باید به جامعه معرفی شوند، تا مردم را فریب ندهند
و باعث بدبختی و تحمیق و گمراهی بیشتر اجتماع نگردند. در اسلام هیچ کس را در
ارتکاب عمل خلاف استثناء نکرده اند. بلکه هر که بامش بیش، برفش بیشتر!

آتش زهد و ریا خرمین دین خواهد سوخت حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو

نقد صوفی نه همه صافی و بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود

زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه باک دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند

صوفی نهاد دام و سرحقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

مذهب حافظ. مردم شیراز و فارس در عصر حافظ عموماً شافعی مذهب بوده‌اند. دو شعر
زیر از حافظ نیز گواه این مدعاست.

حلاج بر سر دار، این نکته خوش سراید از شافعی مپرسید، امثال این مسائل

من در آن دم که وضو ساختم از چشمه فیض چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که بود
ومی دانیم که شیعه در نماز بر مردگان پنج تکبیر می‌گویند، به عکس سنیان که
چهار تکبیر می‌گویند.

از برخی اشعار او نیز استفاده می‌شود که مانند بیشتر دانشمندان آن زمان میل
به مذهب جبر داشته است.

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ تو در طریق ادب باش و گو گناه من است

گر رنج پشت آید و گر راحت ای حکیم نسبت مکن به غیر که این‌ها خدا کند!

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم که من گمشده این ره نه به خود می‌پویم
من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که از آن دست که می‌پروردم می‌رویم
و حال آیا حافظ تابع محیط و مردم عصر بوده، و مذهب شافعی و عقیده به جبر داشته
است، یا نه؟ درست نمی‌دانیم. اما یک چیز مسلم است و آن این که او نیز مانند همشهری

خوشدل خود شیخ مصلح‌الدین «سعدی» که می‌گوید:

سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی
عشق محمد بس است و آل محمد
حسنت جمیع خصاله
صَلُّوا عَلَیْهِ وَآلِهِ

حافظ نیز با الهام از همین طرز فکر، ارادتی خاص به اهل بیت پیامبر داشته است:
حافظ اگر قدم زنی، در ره خاندان به صدق بدرقه رهت شود، همت شحنه نجف
حافظ و مهدی صاحب زمان. در اشعار هیچ‌یک از شاعران بزرگ پارسی‌گو غیر از
حافظ نمی‌بینیم که تا این حد ابیاتی مناسب با اعتقاد شیعیان درباره امام زمان علیه‌السلام
آمده باشد. البته حافظ غزل گفته نه قصیده درباره مهدی صاحب زمان، ولی سخن در
این جاست که تقریباً کمتر غزلی است که بیتی یا ابیاتی از آن مناسب با وصف حال امام
غائب از انظار نباشد!

این معنی را نویسنده از دیرباز دریافته بوده، و هر بار که به دیوان خواجه حافظ
سرمی‌زد آنچه در این خصوص به نظرش می‌رسید یادداشت می‌کرد، یا در سخنرانی‌های
خود می‌خواند. در مقدمه «مهدی موعود» کتاب نخست خود پیرامون آن حضرت، یک
صفحه مشتمل بر سه غزل حافظ متناسب با پیشوای غائب آوردیم. حتی شخصاً یک غزل
او را به مطلع زیر:

نفس باد صبا مشک‌فشان خواهد شد عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

انتخاب کرده و به دوست روحانی و هنرمند با ذوق آقای مصباح‌زاده منجم پیشنهاد
کردم تا برای امام زمان تضمین کند و کرد و باخط زیبای خود نوشت و در آغاز آن کتاب
چاپ شد.

شما خوانندگان از هر صنف و جنس هستید، به این ابیات مختصر نگاه کنید و ببینید
چقدر مناسب با امام زمان غائب و انتظار دوستانش، و یاران فداکارش، و ایام دولتش،
و چهره جهان در زمان بعد از ظهورش می‌باشد!

راستی که گوئی روح‌القدس این ابیات را به زبان حافظ جاری ساخته و به قول
فیلسوف بزرگ و همشهری ما «جلال‌الدین دوانی» حافظ لسان‌الغیب بوده است. او در
غزل‌های شور انگیز خود از جمله می‌سراید:

ای غائب از نظر به خدا می سپارمت جانم به سوختی و به جان دوست دارمت
تادامن کفن نکشم زیر پای خاک باور مکن که دست زدامن به دارمت

از دست غیبت تو شکایت نمی‌کنم تا نیست غیبتی نبود لذت حضور!

ما شبی دست برآریم و دعائی بکنیم غم هجران تو را چاره زجائی بکنیم

روی بنما و وجود خودم از یاد ببر خرمن سوختگان را همه گو باد ببر
روز مرگم نفسی وعده دیدار بده وانگهم تا به لحد فارغ و آزاد ببر

مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست دل سرگشته ما غیر تو را ذاکر نیست
اشکم احرام طواف حرمت می‌بندد گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست
از روان بخشی عیسی نزنم پیش تو دم زانکه در روح فزائی چو لببت ماهر نیست

سخن بگوی که پیش لب تو جان بدهم رها مکن که در این حسرت از جهان بروم
گدای کوی شمائیم و حسرتی داریم روا مدار که محروم از آستان بروم
نشان وصل به ما ده بهر طریق که هست که باری از پی وصل تو بر نشان بروم

گفتند خلائق که توئی یوسف ثانی چون نیک بدیدم به حقیقت به از آنی

عمریست تا به راه غمت رو نهاده‌ایم روی وریای خلق به یک سو نهاده‌ایم

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست که هرچه بر سرما می‌رود ارادت اوست
نثار روی تو هر برگ گل که در چمن است فدای قد تو هر سروبن که بر لب جوست

رخ تو در نظر آمد مراد خواهم یافت
صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد
زبان ناطقه در وصف شوق مالا مال
چرا که حال نکو در قفای خال نکوست
که چون شکنج ورقهای غنچه تو در توست
چه جای کلک بریده زبان بیده گوست

ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر
از دیده گرسر شک چوباران رود رواست
این یک دودم که مهلت دیدار ممکن است
باز آ که ریخت بی گل رویت بهار عمر
کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر
دریاب کار ما که نه پیدا است کار عمر

آن چنان در هوای خاک درش
می رود آب دیده ام که مپرس

یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید
از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش
که زانفاس خوشش بوی کسی می آید
زده ام فالی و فریاد رسی می آید

ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی
ای درد توأم درمان در بستر بیماری
دل بی تو به جان آمد وقتست که باز آئی
وی یاد توأم مونس در گوشه تنهائی

ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو
آفتاب فتح را هر دم طلوعی می دهد
گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است
عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست
زینت تاج و نگین از گوهر والای تو
از کلاه خسروی رخسار مه سیمای تو
روشنائی بخش چشم اوست خاک پای تو
راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو

بنمای رخ که خلقی، واله شوند و حیران
بگشای لب که فریاد از مرد وزن بر آید

آرام و خواب خلق جهان را سبب توئی
با هر ستاره‌ای سرو کارست هر شبم
زان شد کنار دیده و دل تکیه گاه تو
از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی
کلک تو بارک‌الله بر ملک و دین گشاده
در فکرت تو پنهان، صد حکمت الهی
صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی

به پیش آینه دل هر آنچه می دارم
بجز خیال جمالت نمی نماید باز

دلم رفت و ندیدم روی دلدار
برآی ای صبح روشندل خدا را
فغان از این تطاول، آه از این زجر
که بس تاریک می بینم شب هجر

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم
همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس
ای نسیم سحری بندگی ما برسان
خرم آن روز کزین مرحله بر بندم رخت
لطف‌ها می‌کنی ای خاک درت تاج سرم
که درازست ره مقصد و من نو سفرم
که فراموش مکن وقت دعای سحرم
وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم

سلامت همه آفاق در سلامت تست
جمال صورت معنی به یمن صحت تست

از همه جالب‌تر این‌که حافظ نام «مهدی» صاحب زمان (عج) را صریحاً برده،
و از ظهور وی و نابودی «دجال» مظهر ریا و تزویر و بدی و پلیدی سخن گفته است:
کجاست صوفی دجال چشم ملحد شکل
بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید!

فیض و شوق مهدی

تناسب ابیات فراوان غزلیات نغز و دلکش حافظ با اعتقاد شیعیان درباره امام زمان مهدی موعود جهان (عج)، و شخصیت علمی سراینده آن لسان‌الغیب شیراز، فیض فیلسوف الهی و فقیه نامی را بر آن داشته است که «شوق‌المهدی» را به روال آن بسرید، و چه خوب هم از عهده برآمده است! آری شاعری حکیم و فقیهی بزرگ و دانشمندی نامور به تضمین غزلیات حافظ در وصف امام عصر ارواحنا فداه پرداخته است! چقدر جالب و مناسب!

ما از باب نمونه ابیاتی چند از غزلیات حافظ را آوردیم. همان‌ند و بتییر فیض در «شوق مهدی» آورده و تضمین کرده یا به استقبال آن شتافته است. بارها بود که آرزو می‌کردم کاش شاعری به این فکر می‌افتاد و در صدد برمی‌آمد، و این مهم را با انجام می‌رسانید. در حقیقت دریغ می‌آمد که این ابیات حافظ که هر فرد شیعه فارسی‌دان را بر سر شوق آورده و به یاد امام منتظر ذوق زده می‌کند، در غزلیات او پراکنده باشند. به یاد دیگری خوانده شود!

بدین نیت همین‌که «شوق مهدی» را دیدم گمشده خود را یافته‌ام. این تصور نمی‌کردم تا این حد لطیف و موزون و زیبا باشد! آن‌هم از یکی از رهبر برگزینی و «فیض» مرد بلند آوازه علم، عمل، تقوا و فضیلت، و در سطح بسیار عالی و عظیم علمی و نقلی و مرجعیت عالیه شرعی!

فیض در دیباچه کتاب تصریح می‌کند که در عنفوان شباب و اوایل جوانی به کار سرودن شوق‌المهدی شده، و اما تا کی این کار ادامه داشته است. پرسش

نیست. شاید بتوان گفت او تدریجاً تا زمان پیری به آن اشتغال داشته است.

دریغ و درد که بگذشت عمر فیض و نیافت سعادت شرف خدمتش به هیچ طریق
او در دیوان غزلیاتش هم گاهی ابیاتی از حافظ آورده و بعضی مصراع آنرا
تضمین کرده است:

این جواب غزل حافظ هشیار که گفت «سحرم دولت بیدار به بالین آمد»

گر جان طلب کند ز تو جانان روان بده «در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست»

بود تأویل این مصراع حافظ آنچه من گفتم «به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبارا»
بیا خاموش شوای فیض از این اسرار و دم درکش «که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمارا»
ولی چنان که پیشتر هم اشاره کردیم، فیض «شوق المهدی» را عموماً بر اساس
غزلیات حافظ سروده است. البته نه همه غزلیات او که چند برابر «شوق مهدی» است؟
بل این مقدار که می بینید! تا آن جا که ممکن بوده دو سه یا چند بیت حافظ را عیناً آورده
است، چون همان بوده که او می خواسته، و بیشتر جمله‌ای یا مصراعی از آنرا تضمین
و تلفیق کرده است:

تا توان فیض ز حافظ سخنی پیدا کن تا به قول و غزلش ساز و نوائی بکنیم

حدیث آرزومندی که ثبتش کرد فیض این جا بود ارواح اشعاری که حافظ داد تلقینم

چه داری از غزلیات تو بیار و بخوان حافظ که شعر تست فرح بخش و جانفزا حافظ
ز یمن شعر تو زینت گرفت دفتر ما جزای خیر دهادت خدا ز ما حافظ
فیض با استقبال و تضمین ابیات دل‌انگیز و پرموج حافظ «شوق المهدی» را پدید
آورده، و یک دیوان کوچک فقط در شوق لقای امام زمان شعر گفته و ناله سرداده است.
حافظ خوش غزل سرود این دوسه بیت بهر غیر در حق بندگان تو گشت درست این غلط

کس از غم فراق تو اشک نریخت همچو فیض کس به هوای وصل تو شعر نگفت بدین نمط
این رئیس دینی و حکیم ربانی در «شوق المهدی» پیوسته می‌نالد و مدام چشم
به راه است:

چو فیض در طلبش دائماً به ناله وآه به جای ورد سحر با امام خواهم کرد

بر آستان امامت دهند راه ای فیض اگر غبار رهش در بصر توانی کرد

چه عیش‌ها که کنیم و چه شکرها ای فیض دمی که او گذرش بر مقام ما افتد

به خدا اگر به فیضت اثری رسد ز فیضت گذرد ز آسمانها، بدرد حجاب‌ها را

فیضت زهر چهار طرف می‌کند سلام پیکی کجاست تا برساند سلام ما

سروش هاتف غییم بشارتی خوش داد که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند
غنیمتی شمر ای فیض انتظار فرج به نامه تو از این به رقم نخواهد ماند
چه انتظار و چه غم بین ز هاتف غییم رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند

خدای عزوجل کار ساز بنده نواز مهم ما به قدوم ولی خویش بساز
مهیمنای تو به زودی امام را بفرست که تارهد دل ارباب دین زسوز و گداز
چو او ظهور کند اولین مطیع منم چرا که در ره تسلیم می‌کنم پرواز

در توسل به جناب تو چه تدبیر کنم چند در فرقت تو ناله شبگیر کنم
آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیئات در یکی نامه محالست که تحریر کنم
در شب هجر تو مجموع پریشانی خویش کو مجالی که یکایک همه تقریر کنم
گر بدانم که وصال تو به جان دست دهد دل و جان را همه در یازم و توفیر کنم

دم نزن فیض ز دشواری هجران با من چون که تقدیر چنین است چه تدبیر کنم

به یاد مهدی هادی چنان بگریم زار که راه و رسم فراق از جهان براندازم
خدای را مددی ای رفیق ره تا من به کوی مهدی هادی علم برافرازم
هوای منزل او آب زندگانی و من به خاک آتش بیگانه سوزم و سازم
نه همدمی نه رفیقی نه مژده وصلی بنال فیض که جز ناله نیست دمسازم

یک نظر دیدن رویت ز خدا خواهد فیض در سرش آنکه به پای تو فشاند جان را

وصال او چو میسر نمی شود ای فیض در آتش شعف و شوق او بسوز و بساز

زهجر وصل تو در حیرتم چه کار کنم نه در برابر چشمی که غائب از نظری
با این وصف، یک دنیا تأثر خاطر دارد که عمرش به سر آمد و سعادت شرف
خدمت آن حضرت را نیافت!

دریغ و درد که بگذشت عمر فیض و نیافت سعادت شرف خدمتش به هیچ طریق
در عین حال او کسی نیست که فقط در قید حیات و زندگی زودگذر دنیای فانی
به یاد امام زمان باشد، بلکه از خدا می خواهد هنگام ظهور، امام را به سر خاک وی بیاورد
تا به بویش از لحد برخیزد، و در رکابش جان بازدا!

بگذرم گر ز جهان بر سر خاکم آرش تا ببویش ز لحد رقص کنان برخیزم
قامت قائم حق را چو ببینم قائم همچو فیض از سر اسباب جهان برخیزم

نگاهی به دیوان فیض

در اینجالاتم است برای آشنائی با ذوق و قریحه شعری فیض به هنگامی که شور و جذبه
و حالی داشته است، نگاهی به دیوان او کنیم، و شمه‌ای از غزلیات او را بیاوریم. بدیهی است

که فیض اشعار شش دیوان خود: دیوان غزلیات، دیوان قصائد و مرثی، شوق المهدی، شوق الجمال، شوق العشق، سلسبیل و تسنیم را طبق معمول به مرور ایام سروده، و از زمان جوانی آغاز کرده است. ولی چنان که خود در ابیات دیوان بزرگ چاپ شده اش تصریح می کند، و اسامی بعضی از کتاب های خود را می برد، تا پایان عمر به موازات تألیف و تصنیف حدیث و تفسیر و فلسفه و کلام و اخلاق، شعر و غزل هم می سروده و دست از آن نکشیده است! چنان که گفتیم فیض یک شاعر حرفه ای نیست. شعر را از باب تفنن و خیلی سریع می گفته و به خصوص در سرودن غزل وقت زیاد صرف نمی کرده است.

قسمت عمده اشعار فیض در دیوان موجود را غزلیات تشکیل می دهد. ولی به گفته خودش اشعار او همگی حکمت است، شعر نیست! او فقط می خواسته با زبان شعر هم حقایقی را گفته باشد، همان طور که به عربی و فارسی و برای خاص و عام در رشته های مختلف کتاب نوشته است. اینک چند غزل و قطعه او را برای نمونه از دیوان وی نقل می کنیم:

توحید و وصف باری تعالی

فیض می خواهد خدا را با چشم سر در طبیعت ببیند، نه انسان که با چشم دل در کمون اشیاء می نگرند. منتهی این منظور و کار فطری را بدین گونه اظهار می دارد:

یاران ز چشم دل به رخ یار بنگرید	بلبل شوید و رونق گلزار بنگرید
تاکی ز چشم عقل نظر در اثر کنید؟	عاشق شوید و صانع آثار بنگرید
خود را چو ما به عشق سپارید و در رهش	بی خود شوید و لذت دیدار بنگرید
از پای تا به سر همگی دیده ها شوید	حسن و جمال دلکش دلدار بنگرید
زین آب و خاک تیره بپوشید چشم سر	وز چشم سر به منبع انوار بنگرید
دکان جان و دل بگشائید در غمش	اقبال کار و رونق بازار بنگرید
چشمی به سوی کلبه احزان ما کنید	افغان و ناله های دل زار بنگرید

گفتار نیک فیض شنیدید برملا

در خلوتش به زشتی کردار بنگرید

وبا همان روانی وسلاست که گوئی به نثر سخن می گوید، با خدا مناجات می کند:

خدایا از بدم بگذر ببخشا جرم وعصیانم
 توگفتی: بنده ای خواهم که اخلاصی دراو باشد
 مبین در کرده زشتم بین در نور ایمانم
 چو در دست تو می باشد، گر اخلاصم دهی آنم
 غبار شرک را رفتم، سزد بخشی گناهانم
 مرا هم جا دهی شاید، نه آخر من مسلمانم؟
 چو باشد مهر ایشانم، دهد جا نزد ایشانم
 شود گر بغض آنانم، برون آرد ز نیرانم
 نمی آرزد اگر گاهی در آتش خود مسوزانم
 تورا بر من بود منت، که دادی قدرت آنم
 بیاد خود کن آبادم، که بی یاد تو ویرانم
 مرا نزد علی جاده، که او را از محبانم
 چو حشر هرکسی با دوستانش می کنی یارب
 چو بی یادم نمی باشی مرا بی یاد خود مگذار
 چو مهر دوستانت را نهادی بر دل ریشم
 چو بغض دشمنانت را نهادی در دل تنگم
 به فرمان رفته ام گاهی، سجودی کرده ام گاهی
 ندارم بر تو من منت، که کردم گه گهی خدمت
 چو بی یادم نمی باشی مرا بی یاد خود مگذار
 چو حشر هرکسی با دوستانش می کنی یارب

محب آل پیغمبر نمی سوزد در آتش فیض

چو دارم مهرشان در دل، چه ترسانی ز نیرانم

وبا همان جذبه و شور و شوق به وصف آفریدگار جهان و آثار وجود ذات مقدس او، می پردازد:

حسن رخ مه رویان، از روی تو می بینم
 هر جا که بود نوری، از پر تو روی تست
 چشم خوش خوبان را، بیمار تو می دانم
 گبر و مغ و ترسا را، جویای تو می بینم
 بلبل به گلستانها، از بهر تو می نالد
 عاشق سر کو گردد، من گرد جهان گردم
 املاک و لطائف را، چوگان تو می بینم
 اندر دل هر ذره، خورشید جهان تاییست
 این عالم فانی را، هر دم ز تو، نواز نو
 از هیچ صدائی من جز حرف تو نشنیدم
 دلجوئی دلداران، از خوی تو می بینم
 هر جا که بود آبی، از جوی تو می بینم
 محراب دو عالم را، ابروی تو می بینم
 روی همه عالم را، و اسوی تو می بینم
 بوی گل و ریحانها، از بوی تو می بینم
 چون جمله عالم را، من کوی تو می بینم
 افلاک و عناصر را، من گوی تو می بینم
 من تابش آن خورشید، از روی تو می بینم
 من کهنه نمی بینم، من نوی تو می بینم
 هیهای دل هرکس، یا هوی تو می بینم

در بحر محیط عشق شد غرق وجود فیض

وین چشم گهربارش، و اسوی تو می بینم

در چهره مهرویان، انوار تو می بینم
 در مسجد و میخانه، جویای تو می باشم
 هر جا که روم نالم، چون بلبل شوریده
 خون در جگر لاله، از داغ تو می بینم
 پروانه به گرد شمع، جویای جمال تو
 بلبل به گلستانها، هم زار تو می بینم
 در لعل گهرباران، گفتار تو می بینم
 در کعبه و بتخانه، انوار تو می بینم
 سرتاسر عالم را، گلزار تو می بینم
 چشم خوش نرگس را، بیمار تو می بینم
 بلبل به گلستانها، هم زار تو می بینم

نیز راز و نیاز با خدا و توبه و انابت به درگاه مقدس او:

اگر بدیم و گر نیک، خاکسار توایم
 بلندی سر ما خاکساری در تست
 توثی قرار دل ما اگر قراری هست
 به سوی تست بهر سو که می کنیم سفر
 به هر چه در دل ما بگذرد تو آگاهی
 زکرده های بد خویشتن بسی خجلم
 اگر چه نامه سیاهیم از اطاعت تو
 فتاده بر ره تو، خاک رهگذار توایم
 به نزد خلق عزیزیم از آنکه خوار توایم
 و گر قرار نداریم بی قرار توایم
 بهر دیار که باشیم در دیار توایم
 اگر زخلق نهانیم آشکار توایم
 بیوش پرده عفوی که شرمسار توایم
 چو فیض دشمن دیویم و دوستدار توایم

به گوش هوش شنیدم که هاتفی می گفت

غمگین مباش که ما یار غمگسار توایم

ای برون از سرای کون و مکان
 هم زبان از ثنای تو قاصر
 ای منزّه ز شبه و مثل و نظیر
 کوتاه از دامن تو دست قیاس
 آفریننده سپهر برین
 برسانم به اوج عِلّین
 برتر از هر چه می دهند نشان
 هم خرد در سپاس تو حیران
 وی مقدس ز نعت و وصف و بیان
 قاصر از ساحت تو پای گمان
 گسترانیده زمین و زمان
 در عروج مراتب امکان

عفو کن یک به یک بدی ها را

بر خطاها بکش خط غفران

شاهد شاهدان

ای شاهد شاهدان کجائی
ای جان هرآنچه در جهانست
ای هیچ مکان ز تو تهی نه
ای چشم و چراغ عالم دل
وز تو روشنی جهان کجائی
من تاب فراق تو ندارم
وی پر ز تو لامکان کجائی
ای کام دل شکسته من
ای جان جهان و جان کجائی
دیدار به کس نمی‌نمائی
وی از نظرم نهان کجائی
بی روی تو دل بود فسرده
وی آرزوی روان کجائی
ای در همه جا عیان کجائی
ای گرمی عاشقان کجائی

ای فیض تو سخت فیض دل را

او را تو میان جان، کجائی

* * *

و این هم گوشه‌ای از حالات و تفکرات خاص فیض:

الله اکبر!

ز حق جوئی نشان، الله اکبر
نشان از بی نشان کی می‌توان یافت
نشان کی می‌توان، الله اکبر
برو در عالم اسما نظر کن
مظاهر را بدان، الله اکبر
ز اقلیم هیولا رخت برگیر
برو تا لامکان، الله اکبر
گذر کن ز آسمان و عرش و کرسی
به سوی کن فکان، الله اکبر
حقیقت را بین اندر مظاهر
ورای جسم و جان، الله اکبر
ز خط و خال معنی گیر و بگذر
صور را با زمان، الله اکبر

کبیرست و جلیلت و عظیمست	نگنجد در جهان، الله اکبر
لطیفست و ندارد مثل و مانند	نه پیدا نه نهان، الله اکبر
بمان این هستی عاریتی را	مگر یابی نشان، الله اکبر
ز گفت و گوی فیض اسرار پنهان	نمی‌گردد عیان، الله اکبر
ز دیدن یا رسیدن بر توان خورد	نیاید در بیان، الله اکبر

که دیده است؟

چنین رخسار زیبایی که دیده است	چنین قد دل‌آرایی که دیده است
چنین زلف دلاویز و کمندی	فتاده بر سر پائی که دیده است
کمائی را که تیرانداز باشد	نگاه چشم شهلائی که دیده است
چنین چشمی که خلقی بی خود و مست	فکنده هر یکی جائی که دیده است
به دشنامی برد چندین دل از کار	چنین لعل شکر خائی که دیده است
لبش مرجان دهان پر دُر و گوهر	به غایت تنگ دریائی که دیده است
قیامت می‌شود چون می‌خرامد	چنین رفتار و بالائی که دیده است
دو عالم می‌شود روشن ز رویش	چنین رفتار و بالائی که دیده است

بغیر از فیض در پروانه دل
چنین آشوب و غوغایی که دیده است

خوشا آنان

خوشا آنان که ترک کام کردند	به کام عار ننگ از نام کردند
به خلوت انس با جانان گرفتند	به عزلت خوی را گمنام کردند
به شوق طاعت و ذوق عبادت	شراب معرفت در جام کردند
ز بهر صید معنی دانه ذکر	فکنند و ز فکرش دام کردند

به حق بستند چشم و گوش و دل را	محبت را به عرفان رام کردند
به حق پرداختند، از خلق رستند	به شغل خاص ترک عام کردند
نظر را وقف کار دل نمودند	به جان این کار را اتمام کردند
زدنیا و غم دنیا گذشتند	مهم آخرت انجام کردند

کشیده دست از آسایش تن
به محنت همچو فیض آرام کردند

نیست، نیست...

یک محرم راز در جهان نیست	یک دوست به زیر آسمان نیست
غیر از غم عشق همدمی کو؟	کز صحبت آن دلم گران نیست
فریاد زدست این گرانان	جان را ز عذابشان امان نیست
من طاقت احمقان ندارم	جز مرگ سزای احمقان نیست
یارب یارب غم تو خواهم	دل جز به غم تو شادمان نیست
تا یافت به کوی عشق راهی	دل را غم جان، سر جهان نیست
خود جان جهان، جهان جان شد	دل بسته این جهان و جان نیست
شور عشقی چو هست در سر	دل را پروای این و آن نیست

جائی نتوان نشست ای فیض

کافسانه عشق در میان نیست

تا کی؟

دل و جانم اسیر غم تا کی	خسته محنت و الم تا کی
عمر را صرف هرزه کردن چند	مایه حسرت و ندامت تا کی
دلم از فکرهای بیهوده	دائم الحزن و النقم تا کی

نقش بی‌اصل آرزو وامل	بر دل و جان زدن رقم تاکی
کرده‌ها منتج پشیمانی	گفته‌ها مورث ندم تا کی
در ره دین و در طریق هدی	اعمی و ابکم اصم تا کی
جان علوی به قید تن تا چند	دشمنان شاد و محترم تا کی
آن حق تا به چند خوار و سبک	و آن باطل ولی نعم تا کی
غفلت از یاد آخرت تا چند	غم دنیا و بیش و کم تا کی
حرف جمشید و تخت کی تا چند	یاد افرید و جام جم تا کی
گفتن حرف‌های بیهوده	به‌نواهای زیر و بم تا کی

بیش از این شاعری مکن ای فیض

این سخن‌های کم ز کم تا کی

سالک راه حق بیا

سالک راه حق بیا، همت از اولیا طلب	همت خود بلند کن، سوی حق ارتقا طلب
فاش بین گه دعا، روی خدا در اولیا	بهر جمال کبریا، آینه صفا طلب
گفت خدا که اولیا، روی من و ره منند	هرچه بخواهی از خدا، از در اولیا طلب
سرور اولیا نبی است، وز بی مصطفی علی	خدمت مصطفی کن و همت مرتضی طلب
پیروی رسول حق، دوستی حق آورد	پیروی رسول کن، دوستی خدا طلب
چشم بصیرتت به خود، نور پذیر کی شود	نور بصیرت دل از، صاحب ایما طلب
شرع، سفینه نجات، آل رسول ناخدا	ساکن این سفینه شو، دامن ناخدا طلب
دمبدمم به گوش هوش می‌فکنند این سروش	معرفت از طلب کنی، از برکات ما طلب
خسته‌ی جهل را بگو، خیز و بیا به جستجو	از بر ما شفا بجو، از در ما دوا طلب
مفلس بی‌نوا بیا، از در ما بجو نوا	صاحب مدعا بیا، از دم ما دعا طلب
چند زپست همتی، فرش شوی برین زمین	روی به روی عرش کن، راه سوی سما طلب
چیست سما، سمای غیب، مملکت‌بری زعیب	جای بنای جاودان، سعی کن آن بقا طلب

نیست خوشی در این سرا، نیست به جز غم و عنا
 عیش در این سرا مجو، عیش در آن سرا طلب
 راحت و امن و عافیت، گر طلبی درین جهان
 زهد و قنوع پیشه کن، مملکت رضا طلب
 هست طلب به حق سبب، گر بسزا بود طلب
 هرچه طلب کنی چو «فیض» یاوه مگو بجا طلب

اتحاد و همبستگی

بیا تا مونس هم یار هم غمخوار هم باشیم
 شب آید شمع هم گردیم و بهر یکدیگر سوزیم
 دوی هم، شفای هم، برای هم، فدای هم
 بهم یکتا شویم و یکدل و یک رنگ و یک پیشه
 جدائی را نباشد زهره‌ای تا در میان آید
 حیات یکدیگر باشیم و بهر یکدیگر میریم
 شویم از نغمه‌سازی عندلیب غم سرای هم
 به جمعیت پناه آریم از باد پریشانی
 برای دیده‌بانی خواب را بر خویشتن بندیم
 جمال یکدیگر گردیم و عیب یکدیگر پوشیم
 غم هم، شادی هم، دین هم، دنیای هم گردیم
 بلاگردان هم گردیده، گرد یکدیگر گردیم
 یکی گردیم در گفتار و در کردار و در رفتار
 انیس جان غم فرسوده بیمار هم باشیم
 شود چون روز، دست و پای هم در کار هم باشیم
 دل هم، جان هم، جانان هم، دلدار هم باشیم
 سری در کار هم آریم و دوش بار هم باشیم
 بهم آریم سر، بر گرد هم پرگار هم باشیم
 گهی خندان زهم گه خسته و افکار هم باشیم
 برنگ و بوی یکدیگر شده، گلزار هم باشیم
 اگر غفلت کند آهنگ ما، هشیار هم باشیم
 زبهر پاسبانی دیده بیدار هم باشیم
 قبا و جبه و پیراهن و دستار هم باشیم
 بلای یکدیگر را چاره و ناچار هم باشیم
 شده قربان هم از جان و منت‌دار هم باشیم
 زبان و دست و پا، یک کرده خدمتکار هم باشیم

نمی بینم به جز تو همدمی ای فیض در عالم
 بیا دمساز هم گنجینه اسرار هم باشیم

مناسب با امام زمان

به هر گلی اگر ناله و نوائی هست
مگو مگو ز کجا آمدی کجا رفتی
مگو مگو به جهان آشنا کرا داری
مرا به غیر هوای تو و رضای تو نیست
هوا به سر نرسانم، به مدعا نرسم
ز خاک درگه تو گر روم به جای دگر
مقابل گل رویت نشینم و نالم
وصال دوست چو خواهی بسازم با غم دوست
به جان تو اگر جز تو مدعائی هست!
بین بین که به جز سایه تو جائی هست؟
بین بین به جهان جز تو آشنائی هست؟
هوای دیگر اگر هست و مدعائی هست؟
چه مدعا، چه هوا، جز توروی و رائی هست؟
کجا روم به جز این آستانه جائی هست؟
چو عندلیب که در گلشنش نوائی هست
چو گنج باشد ناچار از دهائی هست

اگر جهان همه بیگانه شد ز «فیض» چه باک!؟

چو التفات نهان تو آشنائی هست

گفتم: که روی خوبت، از من چرا نهان است
گفتم: که از که پرسم، جانا نشان کویت؟
گفتم: مرا غم تو، خوشتر ز شادمانی
گفتم: که سوخت جانم، از آتش نهانم
گفتم: فراق تا کی؟ گفتا: که تا تو هستی!
گفتم: که حاجتی هست، گفتا بخواه از ما!
گفتا: تو خود حجابی، ورنه رخم عیان است!
گفتا: نشان چه پرسی، آن کوی بی نشان است!
گفتا: که در ره ما، غم نیز شادمان است!
گفت: آنکه سوخت او را، کی ناله یافغان است!
گفتم: نفس همین است؟ گفتا: سخن همان است!
گفتم: غمم بیغزا، گفتا که رایگان است!

گفتم: ز فیض پذیر، این نیم جان که دارد

گفتا: نگاه دارش، غمخانه تو جان است!

خوشا آن سر که سودای تو دارد
ملک غیرت برد، افلاک حسرت
خوشا آن دل که غوغای تو دارد
جنونی را که شیدای تو دارد
سرم در دل تماشای تو دارد
دلم در سر تمنای وصال

سر شوریده سودای تو دارد	فرود آید به جز وصل تو هیئات
هوای قاف عنقای تو دارد	دلم کی باز ماند، چون به پرواز
که جانم عشق دریای تو دارد	چو مرغی می طیم بر حاصل هجر
دل و جان بهر مأوای تو دارد	دل و جان را کنم مأوای آن کو
سر شوریده درپای تو دارد	نهم در پای آن شوریده سر، کو
چرا کین سر تمنای تو دارد	فدایت چون کنم، بپذیر جانا

چگونه تن زند از گفتگویت

چو در سر فیض هیهای تو دارد

رازی که نهان بود عیان شد، شده باشد	گر خون دل از دیده روان شد، شده باشد
ور حسن تو مشهور جهان شد، شده باشد	گر پرده بر افتاد ز عشاق، برافتد
جان نیز اگر بر سر آن شد، شده باشد	دین و دل و عقلم همه شد در سر کارت
گر جامه در آن نعره زنان شد، شده باشد	هرکو گل رخسار تو یک بار ببیند
عقل از سر نظارگیان شد، شده باشد	چون رخس تجلی به جهانی به جهان تو
رویت وگر از اغیار نهان شد، شده باشد	در دیده عشاق عیانی تو چه خورشید

آئی چو بر فیض نماند اثر وی

تو شاد بمان او زمین شد، شده باشد

زان روی نقاب ارنکشاید، چه توان کرد؟	گر یار به ما رخ ننماید چه توان کرد؟
در دیده دل از ما بزداید، چه توان کرد؟	پنهان ز نظرها اگر آید به تماشا
این دیده مرآن را چونشاید، چه توان کرد؟	آن حسن و جمالی که نگنجد به عبارت
گر در نظر غیر نیاید، چه توان کرد؟	در دیده عشاق چو خورشید عیانست
یک لحظه، ولیکن چونیاید، چه توان کرد؟	چون روی نماید دل و دین را بر باید
عمرم اگر آن دم به سر آید، چه توان کرد؟	آید بر این خسته دمی چون به عیادت

ای فیض گرت یار نخواهد چه توان گفت

ور خواهد ورخ می ننماید، چه توان کرد؟

گفتمش: دل بر آتش تو کباب
گفتمش: اضطراب دل‌ها چیست؟
گفتمش: اشک راه خوابم بست
گفتمش: بهر عاشقان چه کنی؟
گفتمش: پرده جمال تو چیست؟
گفتمش: تاب آن جمال نیست؟
گفتمش: باده لب لعلت
گفتمش: تشنه وصال توأم
گفتمش: جان و دل فدا کردم

گفت: جانها زماست در تب و تاب
گفت: آرام سینه‌های کباب
گفت: کی بود عاشقان را خواب
گفت: برگیرم از جمال نقاب
گفت: بگذر زخویشتن، دریاب
گفت: چون بی تو گردی، آری تاب
گفت: از حسرتش توان شد آب!
گفت: زین می کسی نشد سیرآب
گفت: آری چنین کنند احباب

گفتمش: مرد «فیض» در غم تو
گفت: طُوبی لَهُ وَحُسْنُ مَاَب

جزا و که را داری؟

در دل و جان من چو جاداری
آن که دل در تو بسته پیوسته
همه شب بر در تو می‌نالم
نا امیدم نکن ز خود جانا
آشنائی به جز تو نیست مرا
چون توئی اصل خرمی و طرب
مس خود می‌زنم به اکسیرت
سوخت جانم از آتش دوری
دشمنان را به عیش خرم و شاد

روی از من نهان چرا داری
تا به کی از خودت جدا داری
تو نگوئی چه مدعا داری
به امیدي که از خدا داری
تو به جز من بس آشنا داری
در غم و محتم چرا داری
که تو از حسن کیمیا داری
بی دلی را چنین روا داری
دوست را در غم و بلا داری

هرچه او با تو می‌کند نیکوست
فیض آخر جزا و که را داری؟

رباعیات

- ای حسن تو جلوه گرز اسماء و صفات
اندیشه کجا به کبریای تو رسد؟
- روی تو نهان در تنق این جلوات
هیئات از این خیال فاسد، هیئات
- ای نسخه اصل خوبی و یکتائی
روشن بود از جمال تو هر دو جهان
- سرچشمه آبروی هر زیبایی
پنهانی تو ز غایت پیدائی
- ای حسن تو مجموعه هر زیبایی
نگذاشته داغ تو دلی را بی درد
- وز هر دو جهان ز عشق تو شیدائی
سودای تو کرده عالمی سودائی
- از نور نبی واقف این راه شدیم
چون پیروی نبی و آلش کردیم
- وز مهر علی عارف بالله شدیم
زاسرار حقایق همه آگاه شدیم
- مهر تو سرشته حق در آب و گل من
از مهر علی و مهر اولاد علی است
- جا کرده چو جان به تن در آب و گل من
محصول دو عالم من و حاصل من
- یارب تو مرا به کرده زشت مگیر
چون مهر تو و نبی و اولاد نبی
- از معصیتم بگذر و طاعت پذیر
نزد تو شفاعتم کند، دستم گیر
- ای فیض بیا به جانب حق روکن
کاری که به میزان خدا ناید راست
- این روی وریای خلق را یکسوکن
برهم زن وبا جهانیان یکروکن

نی اهل دلی که بشنوم زو رازی
کی باشد وکی که با پرو بال فنا
نی هم نفسی که با شدم دمسازی
در عالم لامکان کنم پروازی

❖

زین دار فنا پای کشیدن خوشتر
ای فیض مکن علاج گوشت زنهار
پیوند ز غیر حق بریدن خوشتر
کافسانه دهر ناشنیدن خوشتر

پایان سخن

این بود شرح مختصری به عنوان پیشگفتار «شوق مهدی»، سروده علامه بزرگوار ومحدث عالیقدر شیعه فیض کاشانی قدس سره العزیز. در این مختصر اشاره ای به مهدی صاحب الزمان علیه السلام، شرح حال فیض و روحیات وافکار او، حافظ شیرازی که فیض شوق مهدی را به استقبال وبا تضمین غزلیات پرشور او سروده است، شخصیت علمی ومذهبی حافظ که شاید بدین گونه بی سابقه باشد وسطری از ابیات او به عنوان شاهد گفتار، واموری دیگر شده است.

نویسنده از بیم آن که مزیت فرع بر اصل لازم نیاید، نمی توانسته بیش از این سخن را به درازا کشد، وبسط مقال دهد. شاید در آینده راجع به شخصیت علمی ودینی حافظ به عنوان یک دانشمند با ایمان وعصری که در آن می زیسته واوضاع اجتماعی فارس در قرن هشتم هجری که حافظ آن را در غزلیات خود به خوبی ترسیم کرده است، ونیز درباره فیض وشخصیت بزرگ علمی، فلسفی، عرفانی وادبی او، ومقام عالی وی در فقه وحدیث وتفسیر و اخلاق، مقالات و کتاب ها بنویسیم وحق این مرد بزرگ اسلام را چنان که می باید ادا کنیم. وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب.

چنان که در آغاز گفتار یاد آور شدیم فیض سه قصیده نیز به پیوست «شوق مهدی» سروده است که با مقدمه آن در پایان یک نسخه «شوق مهدی» صحافی شده است. سه قصیده را در آخر کتاب آوردیم، ومقدمه را چنانکه در مقدمه چاپ چهارم گفتیم، به صورت کامل پس از این می آوریم.

تهران: علی دوانی

۲۸ تیرماه ۱۳۵۴

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الایا دیا الہدی مدام الواصل تلو
 کہ دردوران بحر سبب ایفاد مجھیا
 صبا از نکھت کویت سبب سہو ما آؤ
 ز شور شد وقت چہ آب و آؤ در
 چو نوز مہر تو تا سپد بر دلہای شین
 ز خود آہنگ حق کرد نذر بند مجھیا
 دل بی ہرہ از مہر حقیقت لکھی با
 بکوی خود نشانی دہ کہ شوق تو بیا
 سخی سبب دہ شربین کن محل مہر سبب
 ز تعوی ز آؤ رہ طاعت سبب مجھیا
 کہ دیوان فلک حور سبب اران سبب
 شب تکیم سبب موج و کرد لابی چند بابل
 ز عرفات فلک و افق خود سبب
 اگر داسمی کویت سبب سبب دم سبب
 خوش کہ بومی آؤ کہ زراہ و رسم نزلہا

چو پنی محبت حق را پیش جانفشان بفریق

منی ما علی تمن ہوی مع اللہ و اہلہا
 اللہ شاہ

انت ذو رحمة ورحمة فضل
 مقصد نیک رومیه القایم
 قادر امع لخوائی
 بعد ذاک استیع مولائی
 از به نقره عینائی
 رومی رحمة باولائی
 در حیا محبتا مایائی
 در بغض کستی لایائی
 و بغض لی لصدق سہائی

یا لئی و الہ الدجبار

استا صاحبی و مولدائی

بارب نگاہار توایان بلندی
 کاین خط را بجزا ند در برین کندی
 دسم بزین حک و خلد شد ہماہ
 بارکی بیاد کارماند خط سیاہ
 بخوگہ بدین پابریست نام کلام
 بہر کہم معتم شمن و اسلام
 ۹۵

راهی بود و نه جانرا از ضربت ناوی خاطر رسید که کاش که چه جدیدی
 اشتیاق بودی و ضمیر می چند منظوم در شرح فراق و غم بودی تا کجا بیاورد
 ان زلف غم از دل زد و در این شعر در اشعار قصه گوید و شعر می گوید که تا حور دل
 زنده و نایبری در نفس کند بیانی می شود و چند از غزل های خواجہ حافظ شیرازی
 نقل شده که بعضی مناسب مطلوب بود و بعضی صریح از معنی یا تشریح رابطه
 مناسب می توانست شد با آنکه در باوغت و فصاحت هر چه قصه گوئی
 و در حسن و بلاغت نهاده علیا و در شیوع و شهرت کندی رسید که در
 بلا و عالم سابق و برالسنه می هم دایر بود و با کمال در این شعر و افتخار و دو
 بکار بود و با هر کلامی که امیخته می شد از این ابیات و زینت و کمال جمال می
 با خود انداخته که از بناج افکار خود سخنان چند شکنه شده و با او
 و با از جواهر آسفته علی وجه التضمین و التباس بیامیزد تا اینرا از این
 مزجینت القوت و اینرا ازین دیتی مزجینت المعنی حاصل کرد و شاید که درین
 ترکیب و نایب شرح در دل خود کما بیند و مزجینت توان کرد و قصه و شعر
 کما هو حقه بیان توان نمود و بوسیله انشاد ان واد این هم جانکاه توان
 با آنکه در صناعت شعری بصاعت و از قوس شعری ضرب می خورد و در این شعر
 نموده با عین کلام ناید روح القدس بیامیزد که از اهل بیت صلوات
 و او دست که می گویند و این شعری در سخن ما گوید لا انکه

بروج القدس محمد الله بمخافه در خاطر خطور کرده بود نظیر زاهدان مبدل که
 لب تشنگان وادی وصال آن ذی لاجسمه خلافت و ولایت و سرکشگان
 با دیده فراق از خورشید سپهر امانت و هدایت از آن منتفع و بهرین و در کردند
 و ناظم را بدعای خیر یاد و رفتند و چون بنای این اشعار بر اظها و شوق انحصار
 نزد که موسوم شوق المهدی بود و چون مفر را سب که در دو او این غزلیا
 مصدر و فصاید سازند قبل از شروع در غزلیات سه قصیده که سبب
 مقام است ایراد کرده میشود
 والله المستعان

در بدو و افیشار ~~مستعد~~ مهدی و قصه حضرت ادر و حوا

بودند متحد همه برود و در عدا اسوده بود در حریم پال کبریا فارغ از اختجاب حضور مکان و جا از دل جزینه از اثر اشر و هوا بودیم در حضور منزه و اختفا فارغ از خویش و خود را طوار کبریا بهرین نشانه می پی ساغر بلی	اروا سدر ازل بسر ابرو و لیا این جان ما که هست درین خاکدا ازاده بود از پیش و پیش زمان و وقت از تر اثر نبود در اطوار اب و کل بودم عرق نور مجر ز فدا از زاده ظهیر لقای حدیست مدهوش حسن شاه بخانه لعلت
--	--

صفحه دیگری از نسخه ناقص شوق المهدی

<p>غم هجران تو اجان ز جانی بکنیم نادر از ابی هو افشو و نمائی بکنیم تا طپش سیرایم و دروائی بکنیم کار صعبست میا داد اگر خطاه کنیم طلب از سایه میمون همائی بکنیم دست و تنغی بگشایم و غزائی بکنیم</p>	<p>ما براریم شبی دست و دعائی بکنیم خشک شدیم طریقه مفا توجی دل چار شد از دست رفیقان مدیک مدد از همدگ ها که طلبی دل او نه سایر طایر کم حوصله کاری بکنید کی بود نغمه زنان در قدس از سر</p>
<p>تا توان فیض حافظ سخی بیدار کن تا بقول و غزلش ساز و نوایی بکنیم</p>	
<p>بمن کافر بنام نه خفته برد از م که راه و مردم در و از جهان بر انداز همیشه از وقت تا خود در سان نازم بگوی همدگ ها که عالمی در م بخا و اشنی کانه سور و بیاد م ما کربال عنایتی در هی تو بروا م</p>	<p>نماز شام غمیان چو کوبه آغاز م بیاد همدگ هادی چنان بگرم زاد من از دیار حبیبم نه از یاد غم خدا بر آید ای رفیقم نه ناس همی منزل او از زندگانی و من بگوی تو توانم بخویشم نه بردن</p>
<p>نه همدی نه رفیقی نه مرده و صلی نبال فیض که خردا لبت میسازم</p>	

شوق مهدی

بسم الله الرحمن الرحيم

منت خدای را عزوجل که نخست خلیفه به جهت خلق تعیین فرمود. پس خلق خلیفه نمود. وجود امام معصوم را نبیاً کان او وصیاً سبب بود. آسمان وزمین ساخت وهستی او را ظاهراً کان او خفیاً وسیله ثبات عالم بالا وپائین قرار داد. تا آن که قالب جمله عالم را به منزله جان شد، و مجمع تن های بنی ادم را به جای روان. افلاک وانجم به جهت او دائر، وزمین وزمان را برای او ساکن وسایر.

حضرت و طراوت در باغ جهان به میامن الطاف او ساری، وآب حیات در نهر دهر به برکات انفاس او جاری. چمن جهان به سروقد وگل روی او مزین، وانجمن جهانیان به شمع جمال و آفتاب بی زوال او روشن. اگر یک دم در روی زمین نباشد سلسله زمان از هم بپاشد، واگر یک نفس زمان از او خالی بماند، زمین اهلش را فرو برد.

ودرود نامعدود بر روان یک یک از خلفای حق وائمه هدی خصوصاً نبینا وعترته الاوصیاء ولاسیما المهدی الهادی صاحب عصرنا وامام زماننا.

چنین گوید مؤلف این کلمات وناظم این ابیات محسن بن مرتضی الملقب به فیض که مرا در عنفوان شباب، شور محبت امام زمان وبقیه خلفای رحمان قائم عترت ومهدی امت سلام الله علیه وعلی آباءه در سرافتاد وشوقی عظیم به لقای کریم او در دل پدید آمد. نه تن را به مقصود راهی ونه جان را از صبر پناهی. به خاطر رسید که کاش کلمه ای چند موزون در وصف اشتیاق بودی، ومضمونی چند منظوم در شرح فراق رونمودی، تا گاهی به انشاد آن زنگ غبار از دل زدودی.

پس در اشعار فصحا گردیده شعری که ناخنی بر دل زند و تأثیری در نفس کند نیافت، مگر بیتی از غزل‌های حافظ شیرازی قدس سره که بعضی مناسب مطلوب بود، و بعضی به صرفی از معنی با تصرفی در لفظ مناسب می‌توانست شد، با آن‌که در بلاغت و فصاحت مرتبه قصوی و در حسن و ملاححت رتبه علیا و در شیوع و شهرت به حدی رسیده که در بلاد عالم سایر و بر السنه بنی آدم دایر بود.

وبالجمله شرایط تضمین و اقتباس در او (آن) به کمال بود و با هر کلامی که آمیخته می‌شد آن را نهایت زینت و کمال جمال می‌افزود.

با خود اندیشیدم که از نتایج افکار خود سخنی چند شکسته بسته فراهم آورم و با آن جواهر ناسفته علی وجه التضمین و الاقتباس بیامیزم تا این را از آن زینتی من حیث الصورة و آن را از این رتبتی من حیث المعنی حاصل گردد.

شاید که در این ترکیب و تألیف شرح درد دل خود کما ینبغی درج توان کرد و قصه سوز جان کما هو حقّه بیان توانم نمود، و به وسیله انشاد آن داد این غم جانکاه توان داد.

با آنکه در صناعت شعر بی بضاعت و از فن شاعری بی خبر بودم، در این امر خوض نمودم به اعتماد تأیید روح القدس، بنا بر حدیثی که از اهل بیت علیهم السلام وارد است که: «هیچ گوینده‌ای بیت شعری در حق ما نگوید الا آنکه مؤید گردد به روح القدس».

بحمدالله همچنان که در خاطر خطور کرده بود به ظهور آمد. امید که لب تشنگان وادی وصال آن زلال چشمه خلافت و ولایت و سرگشتگان بادیه فراق آن خورشید سپهر امامت و هدایت از آن منتفع و بهرور گردند، و ناظم را به دعای خیر یاد آورند.

و چون بنای این اشعار بر اظهار شوق آن حضرت است سزد که موسوم به «شوق المهدی» گردد، و چون مقرر است که دواوین غزلیات را مصدر به قصاید سازند، قبل از شروع در غزلیات سه قصیده که مناسب مقام است ایراد کرده می‌شود، والله المستعان^۱.

۱- این سه قصیده را چون مفصل بود در پایان کتاب آوردیم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الأ يا أيها المهدى مدام الوصل ناولها
صبا از نکهت کویت نسیمی سوی ما آورد
چو نور مهر تو تایید بر دل های مشتاقان
دل بی بهره از مهرت حقیقت را کجا یابد
به کوی خود نشانی ده که شوق تو محبان را
به حق سجاده تزیین کن مهل محراب و منبر را
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل
اگر دانستمی کویت به سر می آمدم سویت
که در دوران هجرانت بسی افتاد مشکلیها
ز سوز شعله شوقت چه تاب افتاد در دلها
ز خود آهنگ حق کردند و بر بستند محملها
حق از آئینه رویت تجلی کرد بر دلها
ز تقوی داد زاد ره، ز طاعت بست محملها
که دیوان فلک صورت از آن سازند محفلها
ز غرقاب فراق خود رهی بنما به ساحلها
خوشا گر بودمی آگه ز راه و رسم منزلها

چوینی حجت حق را به پایش جان فشان ای فیض

«مَتَى مَا تَلَقَى مَنْ تَهْوَى، دَعِ الدُّنْيَا وَ أَهْمِلْهَا»

اگر آن شاه دین پرور نوازد خاطر ما را
ز مهر ناتمام ما جناب اوست مستغنی
من از آن نور روزافزون که مهدی داشت دانستم
حدیث از شوق آن شه گوی و سر غیبتش کم جو
به یک غارت که آوردند خیل لشکر شوقش
برون از بهر نظم دین که در پای تو افشاند
به تشریف قدومش خوش بر افشانیم جانهارا
به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبارا
که مدتها شود غائب، نتابد رایگان مارا
که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمارا
چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغمارا
زمین درهای دریا را، فلک عقد ثریا را

ز قول اهل دعوی تلخکامم فیض کی باشد

که مهدی در حدیث آرد لب لعل شکر خوارا

ای فروغ شرع و دین از روی رخشان شما
عزم دیدار تو دارد، جان بر لب آمده
خاک شد سرها بسی در انتظار مقدمت
ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی
آبروی طاعت از مهر محبان شما
باز گردد یا برآید، چیست فرمان شما؟
اندرین ره کشته بسیارند قربان شما
تا بیوسم همچو گردون خاک ایوان شما

ای شفیع عاصیان وی دستگیر مذبذبان
 با صبا همراه بفرست از پیامت، شمه‌ای
 کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند
 کس به دور غیبتت طرفی نیست از علم و فضل
 ای صبا با همنشینان امام ما بگو
 گرچه دوریم از بساط قرب، همت دور نیست
 کار فیض از دست رفت آن شاه را آگه کنید
 در قیامت دست عجز ما و دامان شما
 بو که بوئی بشنوم^۱ از علم و عرفان شما
 گوش جان ما و الفاظ دُر افشان شما
 به که نفروشد دانائی به نادان شما!
 کی^۲ سر حق ناشناسان گوی چوگان شما
 بنده شاه شمائیم و ثنا خوان شما
 زینهار ای محرمان جان من و جان شما

می‌کنم از دل دعائی بشنو و آمین بگو:

روزی ما باد یارب عیش دوران شما

یارب که کارها همه گردد به کام ما
 ما باده محبت او نوش کرده‌ایم
 هرگز نمیرد آنکه از این باده زنده شد
 ای باد اگر به کوی امام زمان رسی
 گو همتی بدار که مخمور فرقتیم
 از اشک در ره تو فشائیم دانه‌ها
 نور حضور خویش فروزد امام ما
 ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما
 ثبت است بر جریده عالم دوام ما
 زینهار عرضه دار به پیشش پیام ما
 شاید برآید از می وصل تو کام ما
 باشد که مرغ وصل کند میل دام ما

فیضت ز هر چهار طرف می‌کند سلام

پیکی کجاست تا برساند سلام ما

به ملازمان مهدی که رساند این دعا را
 ز فریب دیو مردم، به جناب او پناهم
 چو^۳ قیامتی دهد رو که به دوستان نمائی
 تو بدان شمائل و خو که زجد خویش داری
 دل دشمنان بسوزی چو عذار بر فروزی
 که به شکر پادشاهی ز نظر مران گذارا
 مگر آن شهاب ثاقب نظری کند سهارا
 برکات مصطفی را، حرکات مرتضی را
 به جهان درافکنی شور، چو کنی حدیث مارا
 تن دوستان سراسر، همه جان شود خدا را^۴

۱- نسخه ن: یم.

۲- نسخه ن: که.

۳- نسخه ن: چه.

۴- نسخه ن: فدا.

چه شود اگر نسیمی ز در تو بوی آرد به پیام آشنائی بنوازد آشنا را
به خدا اگر به فیضت اثری رسد ز فیضت

گذرد ز آسمانها بدرد حجابها را

صبا به لطف بگو ختم آل طاها را
قرار خاطر ما هم تو می توانی شد
که فرقت تو بزاری بسوخت دلها را
برون خرام ز مغرب که تیره شد آفاق
که سر به کوه و بیابان تو داده ای ما را
بیا بیا که حضور تو مرده زنده کند
زرسم خویش بگردان طلوع بیضا را
نماند صبر و سکون بعد از این به هیچ دلی
ز آسمان به زمین آورد مسیحا را
خوش آن زمان که به نور تو راه حق سپریم
به وصل گل برسان ببلان شیدا را
طریق و منزل و مقصد یکی شود ما را

نهد به پای تو سر فیض و جان کند تسلیم

گذشت قطره زمستی چو دید دریا را

مژده آمدنت داد صبا دوران را
ای صبا گر به مقیمان درش بازرسی
رونق عهد شبابست دگر ایمان را
گر به منزلگه آن نایب حق ره یابم
برسان بندگی و خدمت مشتاقان را
رفعت پایه ما خدمت اهل البیت است
خاک روب در آن خانه کنم مژگان را
نیست حاجت که بر افلاک کشیم ایوان را
بنده آل نبی باش که در کشتی آل
هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را
ترسم آن خیره که بر شیعه او می خندد
در سر کار تشیع کند آخر جان را
وقت آنست که بدرود کنی زندان را
ماه کنعانی من! مسند مصر آن تو شد

یک نظر دیدن رویت ز خدا خواهد فیض

در سرش آن که به پای تو فشاند جان را

دل می رود ز دستم صاحب زمان^۱ خدا را
ای کشتی ولایت، از غرق ده نجاتم
بیرون خرام از غیب، طاقت نماند ما را
ای صاحب هدایت، شکرانه ولایت
باشد که باز بینم، دیدار آشنا را
از خوان وصل بنواز، مهجور بینوارا

۱- نسخه ک: مولای من.

مست شراب شوقت، این نغمه می‌سراید:
ده روزه مهرگردون، افسانه است و افسون
آنکوشناخت قدرت، هرگزنگشت محتاج
آئینه سکندر، کی چون دل تو باشد

هات الصبوح حیوا، یا ایها السکارا
یک لحظه خدمت تو، بهتر ز ملک دارا
این کیمیای مهرت، سلطان کند گذارا
با آفتاب تابان، نسبت کجا سها را

در کوی حضرت تو، فیض ار گذر ندارد

دربارگاه شاهان، ره نیست هر گذارا^۱

کجا رسم من مسکین بدان جناب کجا
در انتظار قدومت بجا نرسید دلم (کذا)
گهی قرار دهم آن که بینمت در خواب
بمان بمان دو سه روزی مگر به کام رسی
بیا بیا که کتاب خداست بی تو غریب
چه نسبت است به علم تو دانش کس را
ز علم خویش چراغی فرست تا بینم
چو کحل دیده ما خاک آستان شماست

وصال بحر^۲ کجا گمره تراب کجا
کجاست وعده وصلی از آن جناب کجا
قرار چیست، صبوری کدام و خواب کجا
کجا همی روی ای جان بدین شتاب کجا
کجاست دانش بی‌دانشان، کتاب کجا
چراغ مژده کجا، قرص آفتاب کجا
ره خطاست کدام وره صواب کجا
کجا رویم بفرما از این جناب کجا

به هرزه از پی او هر طرف چو پوئی فیض

صلاح کار کجا و من خراب کجا^۳

مژده وصل آن رفیع جناب
می‌وزد از درش نسیم بهشت
اینک اینک رسید وقت لقا
هاتف غییم این پیام آورد
قد دنا محضری بحضرتکم
وقت آن شد که وصل ما گردد

آمد از نزد حق به نص کتاب
بوی رحمان از این نفس دریاب
السرور، السرور، یا احباب
کابشروا بالقدوم یا اصحاب
هین برون آمدیم از جلاباب
مرهم زخم سینه‌های کباب

۱- نسخه ن: ۳۲ بیت یعنی دو صفحه را فاقد است.

۲- در نسخه: بهر است.

۳- این غزل در نسخه ن نیست.

العجل، العجل، بلاء مهل الحضور، الحضور، هان بشتاب

بسته شد باب فیض بر رخ فیض

افتح یا مفتح الابواب

ای شاهد قدسی بگشا بند نقابت
خوابم بشد از دیده در این فکر جگرسوز
باید که شود صرف اسیران فراق
هر ناله و فریاد که کردم نشیدی
خواهم که بیازد سر خود در قدمت فیض
ای مهدی هادی بنما ره به جنابت
کان بقعه کدامست که شد منزل خوابت
اندیشه آمرزش و تدبیر ثوابت
پیدا است اما ما که بلند است جنابت
تا باز چه اندیشه کند رأی صوابت

جانها به کف و منتظر وعده دیدار

ای شاهد قدسی بگشا بند نقابت^۱

در دل ز حق تعالی، شکرست بی نهایت
در وعده وصال، نستخلفتهم گفت
روزی که حق جدت، اشار غصب کردند
کس تشنه شما را، دیگر نداد آبی
از شور کربلا شد، دلها کباب کانجا
هرچند فکر کردم، جز وحشتم نیفزود
شد در شب خفایت، راه مراد من گم
گر تو کنی عذابم، رو از تو بر نتابم
کو در کتاب خود کرد، در شأن تو حکایت
جان گرفشانم ارزد، این لطف و این عنایت
کرد این خطای منکر، در آل او سرایت
گفتی ولی شناسان، رفتند از آن ولایت
سرها بریده بینی، بی جرم و بی جنایت
زنهار از این حکایت، فریاد از این روایت
از گوشه ای برون آی، ای کوکب هدایت
جور از حبیب خوشتر، کز مدعی رعایت

مهر امام باید، ورنه چه سود ای فیض

قرآن به سبعه خواندن در چارده روایت؟!^۲

منم که مهر نبی^۱ و ولی پناه من است
ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله
دعای نایب حق ورد صبحگاه من است
گدای خاک ره^۳ دوست پادشاه من است

۲- نسخه ن: علی.

۱- این غزل هم در نسخه ن نیست.

۳- نسخه ن: در.

زوصل او نشکیم گرم به تیغ زنند
به حال من نظری می‌کن ای امام زمان
مرا زدنی و عقیبی غرض وصال شماست
بر آستان شما رو^۱ نهاده‌ام زان روی
ز موج‌های حوادث مرا چه باک ای فیض

رمیدن از در دولت نه رسم و راه من است
که التفات تو کفاره گناه من است
جز این خیال ندارم خدا گواه من است
فرا ز مسند خورشید تکیه گاه من است
چو مهر حیدر و اولاد او پناه من است

وگر نه^۲ ذکر حقم بر زبان خروشی نیست

بدل محبت این قوم عذر خواه من است

برای^۳ دوست رفیقی که خالی از خلل است
صفیف شو به عمل راه آخرت تنگ است
نه من زبی عملی در جهان ملولم و بس
چو غائب است امام زمانه یکباره
دلم امید فراوان به وصل او دارد
خدای هر دو جهان هر چه خواست کرد مگو
خداست فاتح ابواب و خالق اسباب

محبت نبی و آل و علم با عمل است
به علم کوش که عمر عزیز بی بدل است
ملالت علما هم ز علم بی عمل است
جهان و کار جهان بی ثبات و بی محل است
ولی اجل بهره عمر رهزن امل است
«که سعدونحس ز تأثیر زهره و زحل است»
فرو فرستد آنرا که کرده در ازل است

برای آن که ظهور امام زود شود

همیشه ورد سحرگاه فیض العجل است

هان مژده ای بیار صبا از دیار دوست
کحل جواهری^۴ به من آر ای نسیم صبح
یا نامه‌ای بیار که تعوید جان کنم
خواهم زحق که از مدد بخت کار ساز
مائیم و آستان^۵ نبی و علی و آل
گر باد فتنه هر دو جهان را به هم زند

تا در طلب دلم شود امیدوار دوست
زان خاک نیک بخت که شد رهگذار دوست
یا جان کنم نثار خط مشک‌بار دوست
بر حسب آرزو شوم کار و بار دوست^۶
جانها به کف گرفته برای نثار دوست
ما و چراغ و چشم و ره انتظار دوست

۱- نسخه ک: بر آسمان شماره.

۳- نسخه به راه.

۵- در نسخه ک نیست.

۲- نسخه ن: اگر ز.

۴- نسخه ن: الجواهری.

۶- در نسخه ک: دوستان.

افلاک را برای امام آفریده‌اند در گردشند برحسب اختیار دوست
دشمن اگر به رقص^۱ زند طعنه فیض را

منت خدای را که نیم شرمسار دوست

تو حق شناس نی ای عدو خطا اینجاست
سری به دنیی و عقبی فرو نمی‌آمد
در اندرون من خسته دل خیال امام
دلم زپرده برون شد کنون امیدی هست
چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
چرا که دوستی اهل بیت در سرماست
خموش کرد مرا و به خویش در غوغاست
به هر طرف من سرگشته چند پویم، چند
اگر^۲ زناله و فریاد کار ما بنو است
ره دیار امام زمان کجاست، کجاست
نبود میل جهانم ولیک در نظرم
امید آمدن او چنین خوشش آراست

چو شعله ز آتش شوق مدام سوزد فیض

که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست^۳

صبا اگر گذری افتدت به کشور دوست
وگر^۴ چنان که در آن حضرتت نباشد یار
غبار درگه او توتیای دیده کنیم
بسوختم زهجران شراب وصل بیار
بیار سوی محبان پیامی از در دوست
برای دیده بیاور غباری از در دوست
بدین وسیله بینیم سوی منظر دوست
که آب دوست نشاند شرار آذر دوست
مگر به خواب بینم خیال منظر دوست
به عالمی نفروشیم موئی از سر دوست

چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد

که هست فیض ثناخوان کمینه چاکر دوست

برا امام که بنیاد عمر بر باد است
غلام همت آنم که جز محبت تو
شنیده‌اید که در حق دوستان علی
بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
سروش هاتف غیبم چه مژده‌ها داد است

۱- نسخه ن: رقص.

۲- نسخه ن: رقص.

۳- این غزل در چاپهای سابق از قلم افتاده بود.

۴- نسخه ک: اگر.

که ای ولی ولی خدا وعترت او
تو را ز کنگره عرش می زنند صغیر
حکایتی کنت بشنو و شناسا شو
مجو طهارت مولد ز دشمنان علی
یکی پدر دگر ابلیس هر دو کرده دخول
به پای خود به جهنم رود عدو تو مگوی

نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است
ندانمت که در این دامگه چه افتاد است
که این حدیث زپیر شریعتم یاد است:
که حمل مادر این قوم از دو داماد است!
از اختلاط دو آب آن عدوی من زاد است
که بر من و تو در اختیار نگشاد است

حسد چه می بری ای دشمن علی بر فیض

ولای آل نبی روزی خداداد است

به علم آل نبی هرکسی که ره دانست
برآستانه ایشان هر آن که راهی یافت
در مدینه علم رسول هر که شناخت
نیافت افسر حُب علی مگر آن کس
ورای دوستی خاندان زما مطلب
دل زاهل تفاق و صحابه شد بیزار

در دگر زدن اندیشه تبه دانست
به روی ارض ملک را قرارگه دانست
به گنجهای حقایق تمام ره دانست
که سرفرازی عالم در این گله دانست
که شیخ مذهب ما غیر از این، گنه دانست
چرا که شیوه این قوم دل سیه دانست

تو پادشاه زمانی و من گدای درت

خوش آن گدا که در چون تو پادشه دانست

جز آستان امام دگر پناهی نیست
چرا زدرگه آل نبی بتابم روی
مدار جهل به ایشان هر آنچه^۱ خواهی کن
امام گر نبود در زمانه خرمن عمر
عنان بکش چو برون آئی ای امام زمان

سر مرا به جز این در حواله گاهی نیست
از این بهم به جهان هیچ رو و راهی نیست
که در شریعت ما زین بتر گناهی نیست
بگو بسوز که بر من به برگ گاهی نیست
که نیست بر سر راهی که داد خواهی نیست

چنین که از همه سو فیض فتنه می بینی

به از حمایت لطفش مرا^۲ پناهی نیست

۱- نسخه ک:رود.

۲- نسخه ک:تورا.

۳- نسخه ک:هرچه.

مارا امام هست و یارا چه حاجت است
ای حضرت امام به سزای که با خدای
ای پادشاه شرع، خدا را بسوختیم
ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست
جام جهان‌نماست ضمیر منیر دوست
حق داند و تو نیز که با ما چه می‌رود

خورشید هست نور ثریا چه حاجت است
داری دمی پیرس که ما را چه حاجت است
آخر سؤال کن که گذارا چه حاجت است
در حضرت کریم تمنا چه حاجت است
اظهار احتیاج خود آن جا چه حاجت است
در غیبت شما به تقاضا چه حاجت است

فیض از چه محرم است به جان مخلص شماست

مهر شما چو نیست به تقوی چه حاجت است^۱

مهر پیغمبر و آتش چه بود تخم بهشت
خرم آن مزرعه دل که در او این کارند
من به دل کاشتم این مهر تو خود می‌دانی
بهر بغض و حسد خارجیان غصه مخور
سر تسلیم من و خاک در اهل البیت
راه حق راه نبی دان و علی و آتش

حق تعالی به کرم در ازل این حرف نوشت
بی سعادت که چنین دهقنت از دست بهشت
هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
گر مخالف نپسندد ز حسد گو سر و خشت
گشت گمراه کسی کوره دیگر ننوشت

در دم آخر اگر دامن ایشان گیری

یکسر ای فیض ز بستر ببرندت به بهشت

روضه خلد برین قربت^۲ اهل البیت است
آنچه زر می‌شود از پرتو آن قلب سیاه
آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال
قصر فردوس جزای عمل ظاهر نیست
کلماتی که به آن توبه آدم پذیرفت

مایه محتشمی خدمت اهل البیت است
کیمیائی است که در صحبت اهل البیت است
کبریائیست که در حشمت اهل البیت است
بی تکلف بشنو^۳ دولت اهل البیت است
که خصوص از جهت شیعت اهل البیت است
نام‌ها و^۴ لقب و کنیت اهل البیت است

۱- این غزل در نسخه ن نیست.

۲- نسخه ن: تربت.

۳- نسخه ک: نشو.

۴- نسخه ن: نامها با.

از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی سبب بود جهان عصمت اهل البیت است

فیض اگر آب حیات ابدی می‌طلبی

منبعش پیروی سنت اهل البیت است

هر کسی کو از طریق اهل بیت آگاه نیست
جمع کن خاطر که ^۱ آل مصطفی را پی روی
طاعت آل پیمبر کار حق‌جویان بود
چیت باعث بر خفای مهدی آخر زمان
هر دم از عمر است بر ما چون دم تیغ از فراق
هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست
این همه ناقابلی از ذات خود داریم ما
هر چه گوید در حق ما جای هیچ اکراه نیست
بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست
اهل باطل را به کوی آن جماعت راه نیست
زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست
این همه زخم نهان است و مجال آه نیست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
ورنه منع و بغل و کوتاهی در آن درگاه نیست

فیض اگر در راه دنیا جهد وجد کم می‌کند

بنده دین است او در بند مال و جاه نیست

شد دین خراب این همه فسق چهار ^۲ چیت
از جور و ظلم خانه ایمان خراب شد
پیوند عمر بسته به موئی است ای امام
ما روز و شب دو دست دعا بر گرفته‌ایم
تفسیر آب زندگی و روضه ارم
مهدی کجاست گو سبب انتظار چیت
کس را وقوف نیست که انجام کار چیت
موئی شدیم از غم تو اختیار چیت
تا در میانه خواسته کردگار چیت
جز مهر آل و طاعت پروردگار چیت

این یک دو دم ز عمر غنیمت شمار فیض

غم خوار خویش باش، غم روزگار چیت

حاصل کار که کون و مکان این همه نیست
علت غائی دل دوستی آل نبی است
از بهشت و لب جو صحبت ایشان غرض است
پنج روزی که در این مرحله مهلت داری
دانش اندوز که اسباب جهان این همه نیست
همه اینست و گرنه دل و جان این همه نیست
ورنه نزدیک خرد باغ جنان این همه نیست
سعی کن در ره ایشان که زمان این همه نیست

۱- نسخه ن: چو.

۲- نسخه ک: جهان.

دل به مهر علی و آل علی روشن کن که در اجناس عمل سود وزیران این همه نیست
حال راز دلت ای فیض به درگاه امام
ظاهراً حاجت تقریر بیان این همه نیست

یارب سببی ساز که آن ختم امامت باز آید و برهاندم از غم به سلامت
خاک ره آن یار سفر کرده بیارید تا چشم جهان بین کنمش جای اقامت
فریاد که از شش جهتم راه بیستند عجز و گنه و دوری و غم رنج و ندامت^۱
از شوق تو پر شد دل و در سینه ننگجد گر پرده در آن نعره زتم نیست ملامت
جان زنده جاوید شد از معرفت تو حق کرد به ما این همه الطاف و کرامت
ای آنکه تو مولائی زمان را نشناسی ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت
بی حجت حق کار جهان راست نیاید پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت

فیض از در تو دور شد از شومی اعدا

عصیان دگری کرده و برماست غرامت

سؤال طلعت از آن حضرت ارچه بی ادبی است زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی است
نهفته حق رخ و باطل به عشوه جلوه کنان بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبی است
ز شوق نور حضورش بسوخت دل آری چراغ مصطفوی با شرار بولهی است
به نیم جو نخرم طاق قیصر و کسری مرا که درگهش ایوان و سایه اش طلبی^۲ است
علاج درد دل ما شراب وصل شماست نه در صراحی و چینی و شیشه و حلبی است
ز فیض مهر تو دل را امیدواری ها به گریه سحری و نیاز نیم شبی است

مپرس سرّ نهان بودن امام ای فیض

که کارهای خدارا سؤال بی ادبی است

برو به کار خود ای واعظ این چه فریاد است بین به جای که بنشسته ای چه بیداد است
به کام تا نرساند مرا هوای امام نصیحت همه عالم به گوش من باد است

۱- نسخه ن: و بیان.

۲- نسخه ن: سلامت.

۳- نسخه ک: طنبی.

اگرچه شوق حضورش خراب کرد مرا
حدیث سر نهان که او چراست نهان
مقام رتبه من زین خرابی آباد است
دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشاد است
اسیر شوق تو از هر دو عالم آزاد است

منال^۱ فیض زبیداد هجر دوست که دوست

تو رانصیب همین کرده است و این داد است

بیا بیا که ز هجر تو کار دل زاریست
به آستان تو مشکل توان رسید آری
زدست رفت دل و کار وقت دلداری است
عروج بر فلک سروری به دشواری است
وصال او طلبیدن نه کار هر خامی است
عبادت و ورع و زهد و علم می باید
بسوز ای دل اگر با منت سرباری است
به وصل او نرسد هر که زین هنر عاری است
ولای آل پیمبر به قول ناید راست
بهر کجا که نسیمی وزد زخاک درش
هزار نکته در این کار و بار دین داری^۲ است
چه جای دم زدن از نافه های تاتاری است

لقای او چه شود گر به خواب فیض آید

زهی مراتب خوابی که به زبیداری است

مردم دیده ما جز به رهت ناظر نیست
اشکم احرام طواف حرمت می بندد
دل سرگشته ما غیر تو را ذاکر نیست
گرچه از خون دل خویش دمی طاهر نیست
بسته دام قفس باد چو مرغ وحشی
عاقبت راه بیابد به جناب عالیت
هر که اندر طلبت همت او قاصر نیست
زان که در روح فزائی چو لب ماهر نیست
ملکی نیست که در شوق رخت طایر نیست
از روان بخشی عیسی نزنم پیش تو دم
شوق خدام تو تنها نه همین در دل ماست

فیض اگر قلب و دلش کرد به راه تو نثار

مکنش عیب که بر نقد^۳ روان قادر نیست

دل سراپرده محبت اوست دیده آئینه دار طلعت اوست

۱- نسخه ک: مثال.

۲- نسخه ک: دل داری.

۳- نسخه ک: در نقد.

سر و جانم فدای خاک رهش
تا «ثُرَيْدُ ثَمُنَّ» حق فرمود
همه کس بر طهارتش شاهد
جبرئیل امین در آن درگاه
هرکسی را غمی و ما و غمش
تن زارم برای خدمت اوست
گرددنم زیر بار منت اوست
همه عالم گواه عصمت اوست
پرده‌دار حریم حرمت اوست
فکر هرکس به قدر همت اوست

فیض را بهره‌گر ز تقوی نیست

سینه‌اش مخزن محبت اوست

کس نیست که او منتظر وصل شما نیست
حق معرفت مهر شما در دل ما کاشت
کس نیست که آن قدر شما را نشناسد
دل تیره شد از ظلمت شبهای فراق
باز آ که نمانده است ز اسلام مگر^۱ نام
در هجر تو گر فیض بمیرد چه توان کرد
جان نیست که آن خاک ره آل عبا نیست
این شدت شوق و شغف از جانب ما نیست
در هیچ سری نیست که سیری ز خدا نیست
باز آی که بی مهر رخت نور وضیا نیست
در روی زمین بی تو به جز جور و جفا نیست
با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست

در صومعه و خانقه و خلوت و مسجد

جائی نتوان یافت که دستی به دعا نیست

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
مردیم از فراق تو ای عیسی زمان
هرجا روم خیال تو در دیده من است
هرچند دورم از تو که دور از تو کس مباد
دوری ز خدمت تو ز نقصان شوق ماست
در پرده‌ای هنوز و صدت عندلیب هست
آیا زخوان وصل تو ما را نصیب هست؟
هرجا که هست پرتو روی حبیب هست
لیکن امید وصل توأم عنقریب هست
دردا که درد نیست و گرنه طیب هست

اظهار شوق این همه از فیض هرزه نیست

هم قصه غریب و حدیث عجیب هست

ای هدهد صبا به سبا می فرستمت
بنگر که از کجا به کجا می فرستمت

۱- نسخه ک: بجز.

یعنی زما به مهدی هادی پیام بر
هر صبح وشام قافله‌ای از دعای خیر
در راه عشق مرحله قرب وبعد نیست
تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب
ای دل بیا که هاتف غیبم به مزده گفت
ای فیض، جان به تحفه به نزدیک او ببر

کو روز وشب دعا و ثنا می فرستمت
در صحبت شمال و سبا می فرستمت
می بینمت عیان ودعا می فرستمت
جان عزیز خود به فدا می فرستمت
با درد صبر کن که دوا می فرستمت
بشتاب هان به وصل ولقا می فرستمت

حیف است طایری چو تو در خاکدان غم

زینجا به آشیان بقا می فرستمت

رواق منظر چشم من آشیانه تست
نداده‌ام به کسی نقد دل به جز مهرت
به تن مقصرم از دولت ملازمتت
تو قطب عالمی ای شهسوار ورنه چراست
چرا زیاد تو یاد خدا کنیم اگر
زهی جلال و جمال وزهی صفات و کمال^۱

کرم نما و فرود آکه خانه خانه تست
در خزانه به مهر تو و نشانه تست
ولی خلاصه جان خاک آستانه تست
که توسنی چو فلک رام تازیانه تست
کلید گنج سعادت نه در خزانه تست؟
که در جهان همه گلبانگ عاشقانه تست!

چو فیض طالب فیض ز خاک درگه تو

که فیض‌های الهی در آستانه تست!

راز دل با تو گفتم هوس است
بفرست از برت نسیم وصال
با تویی خویشان به خلوت انس
از برای شرف به نوک مزه
در به در کوه به کوه چو فیض مدام

خبر دل شنفتم هوس است
غنچه دل شکفتم هوس است
در اسرار سفتتم هوس است
خاک راه تو رفتنم هوس است
شرح شوق تو گفتم هوس است

طمع خام بین که با این شوق

ذکر نامت نهفتم هوس است

۱- نسخه ن: صفات کمال.

ای تو ما را راحت جان الغیث
ای سر و سرکرده هر سروری
قائم آل پیامبر دستگیر!
کار شرع از دست شد، بیرون خرام
عالمی گردید مالا مال شر
خون ما خوردند این دجالیان

دردها را جمله درمان الغیث
نیست ما را بی تو سامان الغیث
بی توایم افتان و خیزان الغیث
تازه کن آئین ایمان الغیث
از جفا و جور و طغیان الغیث
مهدی هادی دوران الغیث

فیض شد دل تنگ صحرای فراق

مونس دل راحت جان الغیث

توئی به جای دو جودت سرجهان را تاج
زجه برآ وجهان را چو آب روشن کن
برآی تو ز تو گیرد چراغ عقل فروغ
برآی تا به حضور تو مرده زنده شود
سری به ما بکش و کار ما به سامان کن
برآ که بی تو شبم همچو روز رستاخیز

سزد که از رؤسای جهان ستانی باج
به روشنائی روشن تر از شب معراج
برآی تا ز تو یابد متاع شرع رواج
برآی تا به ظهورت شود هبا و هاج
ز علم خویش رسان درد جهل ما به علاج
سیاه بی تو نهارم چو ظلمت شب داج

فتاد در دل فیض اشتیاق چون تو شهی

کمینه بنده خاک در تو بودی کاج

تو را امام زمان گر در اختفاست صلاح
نمود غیبت تو سر بجاعل الظلمات
فروغ طلعت تو دیده را کند روشن
حضور تو نهد دست تا نخواهد حق
زدیده ام شده یک چشمه در کنار روان
مرا اگر چه وصال شما میسر نیست

صلاح ما همه آنست کان تورا است صلاح
ظهور کن، بنما سر فالق الاصباح
حدیث لعل لبث روح را چشاند راح
هزار سال اگر صد چو من کنند الحاح
که آشنا نتواند میان آن ملاح
به ذکر و فکر شما هست لیک امید فلاح

به جز حدیث شما بر زبان فیض مباد

همیشه تا که بود گردش مسا و صباح

زهجر مهدی هادی است کار و بارم تلخ
شراب وصل تو روزی شود مگر روزی
حلاوتی ز عبادت نمی چشم بی تو
بری ز عمر نخوردم که لذتی بخشند
دهان به ذکر تو شیرین کنم مگر که به لب
نه^۱ ذکر تست همانا حلاوت سختم

گذشت زین غم جانسوز روزگارم تلخ
که در خیال جز اینست هرچه آرم تلخ
کجا دهد بر شیرین چو تخم کارم تلخ
که بی تو شد همه محصول کشت زارم تلخ
به غیر حرف تو باشد هر آنچه آرم تلخ
که هست حرف دگر هرچه می نگارم تلخ

اگر چه شهد خورم زهر باشدم در کام

که همچو فیض بود بی تو کار و بارم تلخ

گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود
یارب اندر کنف سایه مولای زمان
آخر ای خاتم انوار هدایت آثار
یک نفس جلوه کنی تا که به مرآت رخت
چون به دل مهر تو دارم منگر نیک و بدم
صرف شد عمر گرانمایه به امید واسف

پیش پائی به چراغ تو بینم چه شود
که من سوخته یک دم بنشینم چه شود
گر فتد عکس تو بر لعل نگینم چه شود
صورت و سیرت جد تو بینم چه شود
گر چنانم چه بود یا که چنیم چه شود
تا از آنم چه به پیش آید و اینم^۲ چه شود

عمرت ای فیض گرایسان گذرد روز به روز

دانم از پیش که احوال نسیم^۳ چه شود

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید
بنمای رو که جانها گردد فدای رویت
هر قوم راست راهی، شاهی و قبله گاهی
از کوی خویش بفرست سوی امیدواران
از حسرت وصال جان دادم و ندیدم
بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر

یا تن رسد به جانم^۴ یا جان زتن بر آید
بگشای لب که فریاد از مرد وزن بر آید
مائیم و درگه تو تا جان زتن بر آید
بوئی چو^۵ بوی رحمان کان از یمن بر آید
یارب از این سعادت کی کام من بر آید
کز آتش درونم دود از کفن بر آید

یارا به حق مهدی گوئید ذکر خیرش

هر جا که فیض نامش در انجمن بر آید

۱- نسخه ن: ز.

۳- نسخه ن: پسینم.

۵- نسخه ک: چه.

۲- نسخه ن: زخم.

۴- نسخه ک: جانان.

صد شکر که نخل سخنم خوش ثمر افتاد
آمد به زبان قصه پرغصه مهدی
از دشمن ایشان طمع خیر مدارید
بس تجربه کردم در این دیر مکافات

اظهار غم شوق امام به سر افتاد
وان راز که بر دل بنهفتم به در افتاد
کش روز ازل قرعه طینت به شر افتاد
با آل نبی هر که در افتاد بر افتاد

اصحاب پیمبر همه را نیک مدان فیض

زان قوم بسی بود که از بد بتر افتاد

نه هر که روی نبی دید سروری داند
کسی که اکثر عمرش به بت پرستی رفت
کسی که در ره دین کج نهاد قدم ز اول
هزار در که^۱ هریک هزار بگشاید
به جز خدای نداند امام عالم کیست
نجات خلق ز غرقاب جهل کار علی است
مقام راهبری گر به حق بود نیکوست

نه هر که آینه سازد، سکندری داند
چسان هدایت دین پیمبری داند؟
ز ره برون رود آخر چه رهبری داند
زعلم تا نبود چون کسی سری داند
که قدر گوهر یک دانه گوهری داند
در این محیط نه هر کس شناوری داند
وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند

جهان و کار جهان گر چه درهم است ای فیض

ولی مدبّر کل دادگستری داند

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد
یعنی این تیره شب غیبت مهدی روزی
عالم ار پیر شد از جور و ستم باکی نیست
مشکلاتی که به دل ها شده عمری است گره
دانش کسبی صد ساله این مدعیان
این اباطیل و اکاذیب که شایع شده است
طعنه بر حق چه زنی ای که به باطل غرقی

عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد
از دم صبح حضورش لمعان خواهد شد
از قدوم شه دین امن و امان خواهد شد
حل آنها همه در لحظه آن خواهد شد
نزد علمش به مثل برگ خزان خواهد شد
همه را حضرت او محو کنان خواهد شد
تو به این غره مشو نوبت آن خواهد شد

فیض اگر در قدم حضرت او جان بخشد

زین جهان تا به جنان رقص کنان خواهد شد

۱- نسخه ک: ز.

امام را گذر از بر مقام ما افتد
میثی زمعرفتش گر به جام ما افتد
که قطره‌ای ززلالش به کام ما افتد
کی اتفاق مجال سلام ما افتد
بود که پرتو نورش به بام ما افتد
نسیم گلشن جان در مشام ما افتد
به ما اگر نظری از امام ما افتد
بود که قرعه درلت به نام ما افتد

همای اوج سعادت به دام ما افتد
حباب وار براندازم از نشاط کلاه
زسلسبیل معارف که نوشد او یارب
به بارگاه رفیعیش که مهر و مه نرسد
کند زمغرب غیب آفتاب او چو طلوع
خوش آن دمی که خبر آید از قدوم امام
چو آفتاب شود نوربخش ذره ما
به ناامیدی از این در مرو بزن فالی

چه عیش‌ها که کنیم و چه شکرهای فیض

دمی که او گذرش بر مقام ما افتد

به کام غمزدگان غمگسار باز آید
ز سر چه گویم و سرخود چکار باز آید
به آن امید که آن شهسوار باز آید
به بوی آنکه دگر نوبهار باز آید
که جان عمر پس از انتظار باز آید

زهی خجسته زمانی که یار باز آید
اگر فدای امام زمان نخواهد شد
به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم
دی خفا چه جفاها که کرد و دل بکشید
غمین مباد که عمرت در انتظار گذشت

زنقش بند قضا هست امید آن ای فیض

که آن امید دل بی‌قرار باز آید

عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید
در اجل تا به سرم تاج سرم باز آید
جوهر جان به چه کار دگرم باز آید
پادشاهی بکنم گر به سرم باز آید
گر ببینم که شه دین ز درم باز آید
شخصم از باز نیاید خبرم باز آید

اگر آن نائب رحمان ز درم باز آید
دارم امید خدایا که کنی تأخیری
گر نثار قدم مهدی هادی نکنم
آنکه فرق سر من خاک کف پایش باد
کوس نو دولتی از بام ساعات بزنم
می‌روم در طلبش کوی به کودشت به دشت

فیض نو مید مشو در غم هجران و منال

شاید از بشنود آه سحرم باز آید

کو ره آنکه نهم سوی شما گامی چند
ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید
گمراهان فضلا ترک جماعت کردند
جمعه وعید ومصلا همه را در بستند
پیروان نبی وآل و خدا یار شماست
مصلحت‌هاست در اخفای امام ایزد را

محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند
هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند
تا رمیدند ز رسم وره دین عامی چند
رهزن عام فریبی بد خوش نامی چند
چشم انعام مدارید ز انعامی چند
نقی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

سعی کن فیض که خود را برسانی به امام

تا بسوزند ز رشک تو خس و خامی چند

چو باد عزم سرای امام خواهم کرد
هر آبروی که اندوختم زدانش و دین
به‌هرزه می‌گذرد عمر بی‌ملازمتش
چو سوختم و روشنم شد این نکته
شود شود نشود سر نهم در این سودا

نفس به‌بوی خوشش مشک فام خواهم کرد
نثار خاک ره آن امام^۱ خواهم کرد
به‌جد و جهد دگر اهتمام خواهم کرد
که عمر در سر این طمع خواهم کرد
بطالتم پی^۲ تحصیل کام خواهم کرد

چو فیض در طلبش دائماً به ناله وآه

به‌جای ورد سحر با امام خواهم کرد

مرا شوق حضور او ز سر بیرون نخواهد شد
نه من تنها که خلقی از خدا این آرزو دارند
مرا روز ازل کاری به‌جز شوقش نفرمودند
گلستان جهان پژمرده شد از جور عیاران^۳
مراد من همین باشد که خاک پای او گردد
مگر تحصیل قرب او به‌علم معرفت بتوان

قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد
مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهد شد
هر آن‌قسمت که آن جارفت دیگرگون نخواهد شد
به‌عدلش کی شود خرم اگر اکنون نخواهد شد
حدیث همنشینی‌ها چه گویم چون نخواهد شد
وگرنه وصل حاصل را^۴ به این افسون نخواهد شد

تو در تقوی و طاعت کوش و علم و معرفت ای فیض

که دیدارش به‌نفسی از هوا مشحون نخواهد شد

۱- نسخه ن: همام.

۲- نسخه ن: عیاران.

۳- نسخه ن: پس.

۴- نسخه ن: او.

به کوی مهدی هادی گذر توانی کرد
تو غرق معصیتی در مقام آسایش
به عزم دیدن رویش به راه تقوی پوی
گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید
زمخلصان حقیقی نهفته نیست رخس
زمهر رویش اگر بر تو پرتوی افتد
گدائی در آل پیمبر اکسیری است

هوای نفس زسر گر به در توانی کرد
به کوی عصمت او کی^۱ گذر توانی کرد
که سودها کنی از این سفر توانی کرد
که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد
غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد
گر این عمل بکنی^۲ خاک زر توانی کرد

بر آستان امامت دهند راه ای فیض

اگر غبارش^۳ کهل بصرتوانی کرد

سالها دل طلب وصل تو از ما می کرد
گر که بودم بر او یافتمی راه سخن
هاتفی گفت اگر قابل آن می بودی
مشکل خود به احادیث نبی کردم عرض
دیدم آنجا ز علوم نبوی شهری بود
داخل شهر شدم زان در و بحری دیدم
از دُر و گوهر آن بحر گرفتم مشتی

به دعا دست برآورده خدایا می کرد
تا کی اسرار نهان جمله هویدا می کرد
حق تعالی به تو این دولت اعطا می کرد
که به آن گفته خدا هر گرهی وا می کرد
بر درش بود امامی که سلونا می کرد
که ملک غوص در آن بحر تمنا می کرد
دل چو دید آن به فغان آمد وزدنا می کرد

تشنه تر شد دل و جان در طلب شاه زمان

تابه حدی که چو فیض این همه غوغامی کرد

پیشتر زانکه خدا خشت و گل آدم زد
کرد تسبیح و ملک از دم او گویا شد
آدم از پرتو آن نور شناسا شد و گفت
دل آدم هوس منزلت ایشان داشت

نور پیغمبر و آلش ز تجلی دم زد
نعره نَحْنُ نُسَبِّحُ زِد و بر آدم زد
سَدَّ اسْمَا به ملک طنطنه اعلم^۴ زد
دست زد آمد و بر سینه نامحرم زد

۱- نسخه ن: بی.

۳- نسخه ن: عیارش.

۲- نسخه ک: نکنی.

۴- نسخه ن: علم.

نور ایشان سبب سجده آدم گردید
شیعه آل نبی نیست مگر راه روی
دیو پیدا شد و آتش به همه عالم زد
که قدم بر سر اسباب دل خرم زد

فیض اگر در ره تقوی قدمش سست آمد

دست اخلاص به دامان شما محکم زد

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند؟
هان مکن دعوی ایمان و تشیع فاسق!
تا همه شیعه نمایان پی کاری گیرند؟
مهر پیغمبر و آتش به زبان ناید راست
زانکه رسوا شوی آن دم که عیاری گیرند!
شیعه بودن که^۱ بود پیروی آل رسول
پای تا سر همه باید که فراری گیرند
پیروی چه، که ز پرهیز حصار می گیرند
ترک گفتار نموده پی کاری گیرند
از خجالت زمیان جمله کناری گیرند
صاحب امر چو ظاهر شود این بوالهوسان

نگذارید چنین وضع جهان را ای فیض

در همه کار حسابی و شماری گیرند

کی باشد آن که مهدی ما پرده در شود
گویند کار ما ز قدومش نکو شود
وین راز سر به مهر به عالم ثمر^۲ شود
آری شود ولیک به خون جگر شود!
از دست غم خلاص من آن دم مگر شود
باشد کز آن میانه یکی کارگر شود
کی با تو دست کوتاه من در کمر شود
سرها بر آستانه آن خاک در شود
آری به یمن لطف شما خاک زر شود
یارب مباد اهل ستم معتبر شود
رو شکر کن مباد که ازین بد بتر شود
باید که تا کسی به خدا راهبر شود
ان رفعتی که هست جناب تو را امام
وین قصر سناط^۳ که تو اثر ماه منظری
از کیمیای دیر تو زر گشت روپی من
در تنگنای حیرتم از اهل روزگار
گر بد شده است وضع جهان در فراق او
غیر از تشیع به زبان نکته ها بسی

شکر خدا که فیض به آن نکته ها رسید

روزی کند خدا که به آن کارگر شود

۱- نسخه ن: چه.

۲- نسخه ن: سمر.

جان بی‌لقای مهدی ذوقی چنان ندارد
ذوقی چنان ندارد بی‌خدمتش عبادت
با هیچ‌کس نشانی از حضرتش ندیدم
در سر غیبت او بس عقل‌ها فروماند
عمری که بی‌حضورش بگذشت اهل دل را
مثل تو پادشاهی، معصوم لوحش‌الله

وانکس که این ندارد حقا که آن ندارد
بی‌خدمتش عبادت ذوقی چنان ندارد
یا کس خبر نبخشد، یا او نشان ندارد
دردا که این معما شرح و بیان ندارد
ماند به جوی بی‌آب یا تن که جان ندارد
چشم جهان ندیده، دور زمان ندارد

گرچه بسی زوصلش ای فیض بی‌نصیبند

کس مبتلای حرمان چون من گمان ندارد

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند
یک‌دم چه می‌شود که زما یاد آورند
پنهان زدشمنان چه شود گر رهم دهند
معلوم نیست وقت حضورش چو بر کسی
دردم نهفته به زطیبیان مدعی
در دست کس چو نیست حصول لقای او
حالی درون پرده زمهرش زنند لاف
گر طالب لقای امامی به علم کوش

آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند
آنان که پنج وقت به او اقتدا کنند
نمیر نهان کسان زبهر خدا کنند
هر کس حکایتی به تصور چرا کنند
باشد که از خزانه غیش دوا کنند
آن به که کار خود به عنایت رها کنند
از آن زمان که پرده برافتد چها کنند
اهل نظر معامله با آشنا کنند

وصل امام فیض میسر نمی‌شود

شاهان کم التفات به حال گدا کنند

بخت از قدوم دوست نشاتم نمی‌دهد
جان می‌دهم برای لقایش به صدق دل
مردم زاشتیاق در این پرده راه نیست
دانم به صبر دست دهد کام دل ولی
چندان که بر کنار چو پرگار می‌روم

دولت خبر ز راز نهانم نمی‌دهد
اینم نمی‌ستاند و آنم نمی‌دهد
یا هست پرده دار نشاتم نمی‌دهد
بد عهدی زمانه امانم نمی‌دهد
دوران چو نقطه ره به میانم نمی‌دهد

گفتم روم به خواب و بینم جمال دوست

از آه و ناله فیض امانم نمی‌دهد

گداخت جان که شود کار دل تمام ونشد
هزار حيله برانگيختيم تا شايد
به معرفت نرسی تا به وصل او نرسی
فغان که در طلبش عمر رفت و یک ساعت
دریغ و درد که در جستجو سرآمد عمر

بس سوختيم در اين آرزوی خام ونشد
بريم ره به سرا پرده امام ونشد
که من به خویش نمودم صد اهتمام ونشد
ز وصل دلکش او کام خواستيم ونشد
شباب و شيب در اين کار شد تمام ونشد

در آرزوی لقایش بسوختيم ای فیض گداخت جان که شود کار دل تمام ونشد

نفس برآید و مقصود بر نمی آید
کسی زمهدی هادی نشان نمی بخشد
به آب دیده شب و روز تربیت کردم
در این خیال به سر شد زمان عمر و هنوز
صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش
ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا

فغان که بخت من از خواب بر نمی آید
به سوی ما ز خیالش خبر نمی آید
نهال گلبن شوقش به بر نمی آید
زمان محنت هجرش به سر نمی آید
که آب زندگیم در نظر نمی آید
وزان میانه یکی کارگر نمی آید

چه سعی ها که نمودیم فیض در ره او دریغ کار زما این قدر نمی آید

خستگان را چو طلب باشد وقوت نبود
خیره آن دیده که گریان نبود در غم تو
دولت از مهدی هادی طلب و سایه او
پادشاهی نرسد جز نبی و عترت او^۱
چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست
دانش اندوز و ادب ورز که در مجلس او

دوست را چاره به جز مرهم رحمت نبود
تیره آن دل که در او شمع محبت نبود
هر که را عدل نباشد فر دولت نبود
زانکه عصمت دگری را و طهارت نبود
نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود
هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود

فیض از نایب حق در ره حق همت خواه که در این عصر جزا و صاحب همت نبود

۱- نسخه ن: را.

شوقت نه سرسریست که از سر به در شود
شوق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم
دردیست درد هجرت تو کاندرا علاج آن
اول منم که در غم هجر تو هر شبی
جانی که بوی برد ز گلزار وصل تو
گوشی که شرح وصف کمال رخت شنید

مهرت نه عارضی است که جای دگر شود
نوعی نیامده است که با جان به در شود
هر چند سعی بیش نمائی بتر شود
دود دلم به گنبد افلاک پر شود
او را چگونه بی گل رویت به سر شود
شاید که از حدیث لبث پر گهر شود

چون کیمیای مهر تو با فیض همره است

روزی امید هست که این خاک زر شود

لاف محبت او، بر قدسیان توان زد
بر آستان مهدی، گر سر توان نهادن
گر دولت وصالش، خواهد دری گشادن
بر جویبار چشمم، گر سایه افکند دوست
عدلش چو رو نماید، ظلم و ستم بسوزد
علم و کتاب و سنت، بی او چه ذوق بخشد
سبط رسول و قرآن، فهم درست^۱ و ایمان

از سوز شوقش آتش، درانس و جان توان زد
گلبانگ سربلندی، بر آسمان توان زد
سرها بدین تخیل، بر آستان توان زد
بر خاک رهگذارش، آب روان توان زد
بی حضرتش چکاری، بر ظالمان توان زد
جام می مغانه، هم با مغان توان زد
چون جمع شد معانی، گوی بیان توان زد

یارب به وصل مهدی بر فیض مرحمت کن

باشد که گوی دولت، با دوستان توان زد

بود آیا که در وصل شما بگشایند
اگر از خوف ستم‌های اعادی بستند
به صفای دل صاحب قدمان در مذهب
نامه تسلیت اهل ستم بنویسید
پر شد از جور و ستم روی زمین ای مهدی

گره از کار فرو بسته ما بگشایند
دارم امید که از بهر خدا بگشایند
بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند
تا در عدل و امان بر رخ ما بگشایند
وقت آن شد که در عدل شما بگشایند

در دل فیض غم هجر تو گردیده گره

این گره را بود آن کز دل ما بگشایند

۱- نسخه ن: درست ایمان.

صاحب الامر مگر باز گذاری بکند
در غمش هر درو لعلی که دلم داشت بریخت
دوش گفتم بکند وعده وفا، قائم حق
عصر خالی شده از عدل بود کز طرفی
ره ندارم بر او تا بدهم^۱ شرح غمش
وصل او یا خبر مرگ اعادی یا عدل

راه بنماید و با عدل قراری بکند
مگر از گریه شادیش نثاری بکند
هاتف غیب ندا داد که آری بکند
مهدی از غیب برون آید و کاری بکند
مگرش باد صبا گوش^۲ و گذاری بکند
یک دعائی ز کسی زین دوسه کاری بکند

تو در این غمکده ای فیض بمان روزی چند

که گذر بر سرت از گوشه کناری بکند

مهدی چو به عدل دست گیرد
چون رایت حق بلند گردد
علم و تقوی چون کمال یابد
این هست و شان شوند فانی
فیصل یابد همه مهمات
از پای در آورد عدو را
مستیم همه ز جام غفلت
در پاش فتاده ام به زاری
در بحر افتاده ام چو ماهی

بازار ستم شکست گیرد
باطل همه راه پست گیرد
جهل و عدوان شکست گیرد
زان^۳ نیست نما چو هست گیرد
دستش چو گشاد^۴ بست گیرد
چون تیغ علی به دست گیرد
کو محتسبی که مست گیرد
آیا بود آنکه دست گیرد
باشد که مرا به شست گیرد

از فیض امام فیض شاید

جامی ز می الست گیرد

گفتم کیم به طلعت تو شادمان کنند؟
گفتم که چیست سر نهان بودن شما؟
گفتم که جان دهند و رضای شما خرند

گفت آن زمان که وقت شود فکر آن کنند
گفت این حکایتی است که با نکته دان کنند
گفتا در این معامله کمتر زیان کنند

۱- نسخه ن: بکنم.

۲- نسخه ک: زین.

۳- نسخه ن: گوش گذاری.

۴- نسخه ن: گشاد و.

گفتم ز گفتگوی شما شاد می‌شوم
گفتم مسیح بهر چه آید زآسمان؟
گفتم چو از جهان بروم من چه سود از آن؟
گفتم که دوستان تو رجعت چرا کنند؟

گفتم همیشه فیض دعای تو می‌کند

گفت این دعا ملائک هفت آسمان کنند

دوش از جناب مهدی پیک بشارت آمد
یعنی حضور باشد جسم زمانه را کام
این شرح بی‌نهایت کز وصف ما شنیدی
امروز جای هرکس پیدا شود زخوبان
آلودگان عصیان در آب توبه غسلی
کز حضرت الهی عشرت اشارت آمد
ویرانه جهان را وقت عمارت آمد
حرفی است از هزاران کاندرا عبارت آمد
کان ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد
معصوم منتظر را وقت زیارت آمد

از یمن مقدم او رونق گرفت طاعت

اجناس معصیت را هنگام غارت آمد

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
پیام مهدی هادی رسید خوش باشید
شب فراق بسازید با ستمکاران
به قسط و عدل جهان را چو ما بیارائیم
سروش هاتف غییم بشارتی خوش داد
غنیمتی شمر ای فیض انتظار فرج
چنان نماند و چنین نیزهم نخواهد ماند
که نقش حور و نشان ستم نخواهد ماند
که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند
ز جور بر ورق آن رقم نخواهد ماند
که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند
به نامه تو از این به رقم نخواهد ماند

چه انتظار و چه غم هین زهاتف غییم

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید
از غم هجر مکن ناله و فریاد که من
کس ندانست که منزلگه آن دوست کجاست
از ظهور برکاتش نه منم خرم و بس
که زانفاس خوشش بوی کسی می‌آید
زدهام فالی و فریادرسی می‌آید
این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید
عیسی اینجا به امید نفسی می‌آید

همه اعیان جهان چشم به راهش دارند
فیض دارد سر آن کو به رخت جان باز
هر عزیزی زبی ملتسی می آید
هر کس این جا به امید هوسی می آید
دوست را گر سر رسیدن بیمارغم است
گویا خوش که هنوزش نفسی می آید

یا که رایت آن نائب آله رسید
جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت
سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد
ز قاطعان طریق این زمان شود^۱ ایمن
عزیز مصر به رغم برادران غیور
کجاست دشمن دجال فعل ملحد شکل
صبا بگو که چها بر سرم ز فرقت تو
ز شوق روی تو جانا بدین اسیر فراق
غزل خوش آمد و منصور بود و نور نداشت
به هر که هر چه رسید از سعادت و اقبال

زین ورد شب و درس صبحگاهی فیض

شناخت آل نبی را به عزّ و جاه رسید

بهر مهر تو به فردوس براتم دادند
در شب هجر تو بودم چو خضر در ظلمات
سرخوش از دوستی آل پیمبر گشتم
بی خود از شعشعه پرتو ذاتم کردند
من همان روز از اسلام شدم برخوردار
گر شدم عالم و عارف به ولاشان چه عجب
وز جهنم به ولای تو نجاتم دادند
تا که از چشمه شوق آب حیاتم دادند
باده از جام تجلی صفاتم دادند
یعنی از نور ولاشان لمعاتم دادند
که به دل نور ولای حضراتم دادند
مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند

فیض از اهل نجات است یقین می دانم

گو چرا زانکه در این شیوه ثباتم دادند

۱- نسخه ن: شوند.

درخت مهر اهل البیت نور دل به بار آرد
مشو غافل زجاء^۱ سروری و زرتبه ایشان
به جای صاحب کوثر، قسیم جنت و ناراست
امام هادی ما را که با نیکان نظر دارد
بهار ما لقای اوست ورنه این چمن هر سال

نهال بغض ایشان رنج‌های بی‌شمار آرد
که درد سرکشی آخراز^۲ این مستی خمار آرد
نه آن کز عار بگریزد خلایق را به نار آرد
خدایا در دل اندازش که بر ما هم گذار آرد
چون سرین صدگل رعنا و چون سوسن هزار آرد

چوا و هرگز نبودست و نخواهد بود امامی فیض

فلک هر چند گردد جمعه و لیل و نهار آرد

به علم و سیف و نسب کس به یار ما نرسد
اگر چه پادشهان در جهان بسی بودند
به حسن خلق و وفاداری و جهانگیری
هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی
هزار نقد به بازار کائنات آرند
زابتدای زمان^۳ تا به انتهای جهان^۴
ولی دریغ که شد از نظر چنان پنهان
دلا ز طعنه منکر مرنج و واثق باش

تو را در این سخن انکار کار ما نرسد
کسی به علم و به نصرت به یار ما نرسد
کسی به راهبر حق‌گزار ما نرسد
به دل‌پذیری نقش نگار ما نرسد
یکی به سکه صاحب عیار ما نرسد
کسی به پادشه کامکار ما نرسد
که بوی او به هوای دیار ما نرسد
که بدبه خاطر امیدوار ما نرسد

چنان بزی که جناب امام را ای فیض

غبار خاطری از رهگذار ما نرسد

شاه دین گوی فلک در خم چوگان تو باد
زلف هندوی هنر شیفته پرچم تست
ای که انشای عطار د صفت شوکت تست
طره جلوه خوبی، قد چون سرو تو شد
نه به تنها حیوانات و نباتات و جماد

ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد
دیده فتح و ظفر عاشق جولان تو باد
عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد
عشرت خلد برین ساحت ایوان تو باد
هرچه در عالم امر است به فرمان تو باد

۱- نخه ن: جاه و.

۲- نسخه ن: گر.

۳- نسخه ک: جهان.

۴- نسخه ک: زمان.

حافظ ار این سخنان گفت برای دگری

فیض خواندش زبرای تو وگفت آن تو باد

پادشاهان جهان جمله گدای در تست^۱

هرکه را هرکه کند مدح همه زان تو باد

تو را امام ز اعدا خدا نگهدارد	فرشته‌ات به دو دست دعا نگهدارد
زدیده خواه نهان باش وخواه ^۲ عیان	خدات در همه حال از بلا نگهدارد
صبا به درگه او گر دل مرا بینی	زروی لطف به گویش که جا نگهدارد
ز درد دوست نگویم حدیث جز با دوست	که آشنا سخن آشنا نگهدارد
سر وزر ودل وجانم فدای مهدی باد	که حق خدمت اهل وفا نگهدارد
غبار راه گذارش نشان دهید که فیض	به یادگار نسیم صبا نگهدارد

خرد زفتنه آخر زمان حذر فرمود

زدست بنده چه خیزد خدا نگهدارد

وقت آشوب جهان شد العیاذ	فتنه آخر زمان شد العیاذ
می‌رسد دجال اعور الحذر	نوبت دجالیان شد العیاذ
ممتلی شد عالم از ظلم وستم	راز سفیانی عیان شد العیاذ
قتل نفس محترم خواهد شدن	این سخن در نص بیان شد العیاذ
از پی هم فتنه‌ها خواهد رسید	نک زمان امتحان شد العیاذ

فیض را یارب نگهدار از فتن

ورنه کارش در زیان شد العیاذ

بلینا بالفتن فی لیلۃ الهجر	ظلام فیہ حتی یطلع الفجر
امامی انت بدلها الی القدر	لتسلم فیہ حتی مطلع الفجر
برآی ای صبح روشندل خدا را	که بس تاریک می‌بینم شب هجر
سرآمد عمر من بی حضرت تو	فغان از این تطاول آه از این زجر

۱- نسخه ن: تو.

۲- نسخه ن: باش عیان.

من از شوق نخواهم گشت فاتر
دلا در شوق او ثابت قدم باش
وفا خواهی جفا باید کشیدن

ولو اذ بتنی بالهجر والحجر^۱
که در این ره نباشد کار بی اجر
فإن الریح والخُسران فی التجر

درخت مهرش ار در دل نشانی
که بس چینی ثمرها فیض از این شجر

ای خرم از نوید قدومت بهار عمر
این یکدو دم که دولت دیدار ممکنست
گیریم عمر خویش ز سر در زمان تو
از دیده گرسر شک چو باران رود رواست
بگذشت بی امام زمان روزگار ما
بگذشت دور آل نبی همچو نوبهار
پژمرد در مفارقت لاله زار عمر
دریاب کار ما که نه پیداست کار عمر
روز فراق را که نهد در شمار عمر
کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر
بر بی سعادت است هما نا مدار عمر
گوئی به خواب بود مرا روزگار عمر

پیش از وجود ما بگذشتند اهلیت

بیچاره فیض هیچ ندید از گذار عمر

روی بنمای اماما وره منبر گیر
دین اسلام و شریعت که کهن گشت و خراب
پرکن از امن و امان عالم آشفته ما
بهر رفع ستم و جور به لطف شمشیر
حق آنست جهان کو همگی دشمن گیر
بگشا منطق و دل از در دلها برگیر
یک به یک در دل ما تازه کن و از سرگیر
ظلم و طغیان و خرابی ز ممالک برگیر
از موالی همه نصرت ز اعادی برگیر
او چو یاری کندت روی زمین لشکرگیر

كُنْ شَفِيعاً لِمَوَالِيكَ خُصُوصاً لِلْفَيْضِ

چون شود کشته به پای تو ز خاکش برگیر

به حدیث آی و علوم خودم از یاد ببر
تا که از لفظ دُر افشان تو علم آموزیم
به ولایت زده ام دست شفاعت محکم
خرمن دانش ما را همه گو باد ببر
گو بیا سیل و کتب خانه زبنیاد ببر
همره خود به بهشت آیدم و شاد ببر

۱- از اینجا تا ۵۸ بیت در نسخه ن نیست.

روز مرگم نفسی وعده دیدار بده
وانگهم تا به لحد فارغ و آزاد بیر
گر بمیرم من از این درد به وصلش نرسم
به سر رهگذرش خاک من ای باد بیر

سخت در حیرتی از غیبت مهدی ای فیض

این وساوس زدل، این دغدغه از یاد بیر

مهدی آخر زمان آید به دوران غم مخور
این دل غمدیده حالش به شود دل بدمکن
بی حضورش چند روزی دور گردون گر گذشت
هان مشو نومید چون واقف نه ای ز اسرار غیب
چون امید وصل او هر لحظه هست و ممکن است
حال ما در فرقت پیغمبر و اولاد او
فیض اگر سیل فنا بنیاد هستی بر کند
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور
دائماً یکسان نباشد حال دوران غم مخور
باشد اندر پرده حکمت های پنهان غم مخور
در فراقش صبر کن با درد هجران غم مخور
جمله می داند خدای حال گردان غم مخور
کشتی آل نبی داری ز طوفان غم مخور

در جهان گر از حضورش دور باشی فیضیا

روز موعودش رسد دستت به دامان غم مخور

ای صبا نکستی از خاک در یار بیار
یعنی از نائب حق مژده وصلی برسان
تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام
گردی از رهگذر سرور ارباب نظر
حال زار دل این خسته افکار بگو
روزگار بست که دل چهره مقصود ندید
بیر اندوه دل ومژده دیدار بیار
نامه خوش خبر از عالم اسرار بیار
نغمه ای از نفحات نفس یار بیار
بهر بی تابی این دیده خونبار بیار
خبری از برآن مونس غمخوار بیار
لمعه نور از آن مجمع انوار بیار

بهر آرام دل فیض ز خاک در او

بی غباری که پدیدار از اغیار بیار

عید است روز جمعه و یاران در انتظار
شاید که یک نماز که با او ادا کنیم
خوش دولتی است خرم و خوش خسرو کریم
زانجا که پرده پوشی عفو کریم تست
یارب امام را به مصلی کن آشکار
گردیم مستحق که کنی مغفرت نثار
یارب ز چشم زخم زمانش نگاه دار
بر قلب ما بیوش که نقدیست کم عیار

ترسم که روز حشر عنان در عنان رود طاعات دشمنان و گناهان دوستدار
جز نقد جان به دست ندارم، امام کو؟ کان نیز بر غبار ره او کنم نثار

ای آبروی دور زمان بی تو سوخت فیض

پا در رکاب آر که از دست رفت کار

بیا امام که آئین احمد آید باز بیا امام که روی نبی نماید باز
بیا امام که از دست رفت ملت و دین بیا امام که شرح محمد آید باز
بیا بیا که نمانده است شرع را رمقی مگر ز روی تو در وی روان در آید باز
بیا امام که درهای علم را بستند به یمن مقدم خیرت مگر گشاید باز
بیا امام که دل‌های خلق زنگ گرفت مگر به صیقل لطف شما زداید باز
به پیش آینه دل هر آنچه می‌دارم به جز خیال لقایت نمی‌نماید باز

بمرد فیض ز شوق تو ای امام زمان

بیا که در تن این مرده جان در آید باز

دلم فدای امام زمان شد و جان نیز بین که آتش شوق امام چون شد تیز
فدای دوستی اهل بیت پیغمبر هزار ساله عبادت به تقوی و پرهیز
غلام آن حضراتم که رهنما بودند نه آنکه ز دبه ضلال و عمی ره خود نیز
اگر امیرا خلافت نه بر مراد گذشت تو در مقام رضا باش و از قضا بگریز
مرا اگر چه گنه بی حد است و طاعت کم ولی ولای ولی خداست دستاویز
قسیم جنت و نار است مقتدای جهان نه آنکه آتش دوزخ برای او شد تیز
محبت نبی و آل او به گور برم به آن زدل بیرم حول روز رستاخیز

نقاب و پرده ندارد امام ما ای فیض

تو خود حجاب خودی از هوای خود برخیز

شود به طلعت مهدی چو دیدگانم باز چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز
مرا که گفتن حرفش به جوش می‌آرد عجب نباشد اگر از لقا کنم پرواز
خوش آن زمان که اگر پرسمش جواب دهد و گر خموش شوم او کند سخن آغاز

خوش آن زمان که مرا گوید ای فلان چونی
روندگان طریقت ره بلا سپرند
غم امام نپان به مردم ناجنس
کند مشافیه به من^۱ حدیث گوید باز^۲
که مرد عشق نیندیشد از نشیب و فراز
که نیست سینه ارباب کینه محرم راز

وصال او چو میسر نمی شود ای فیض

در آتش شعف و شوق او بسوز و بساز

خدای عزوجل کار ساز بنده نواز!
به دست خویش اسیریم فکک الاسرا
جماعتی که زابلیس برده اند گرو
به اهل علم شبیهند در میان عوام
همه ائیم و زنمیند، خیر^۳ را مناع
نماز را همه دشمن همراز همه دوست
به اهل دین همه^۴ با قتل و قمع همراهند
مهیمننا توبه زودی امام را بفرست
چو او ظهور کند اولین مطیع منم

مهم مابه قدم ولی خویش بساز!
میان خلق غریبیم ای غریب نواز
به مکر و حیل و کبر و حسد به رمز و لماز
زنند دم زحقیقت به نزد اهل مجاز
نیمیم را همه مشاء بریء را همراز
نیاز را همه کاره زبس رعونت و نواز
که تا به فسق و ستم دست و پا کنند دراز
که تا رهد دل ارباب دین زسوز و گداز
چرا که در ره تسلیم می کنم پرواز

ز فیض فتنه آخر زمان کفایت کن

خدای عزوجل! کار ساز بنده نواز!

دارم از غیبت مهدی گله چندان که می پرس
کار تقوی و صلاح و ورع و طاعت و علم
جاهل و سفله و بی دین همه غالب شده اند
من به این دانش ناقص که به خود پندارم
گوشه گیری و سلامت هوسم بود ولی
گفتگوهاست ز رشک و حسد این مردم را

که چنان زو^۵ شده ام بی سرومان که می پرس
آنقدر روی نهاده است به نقصان که می پرس
اهل ایمان و خردگشته بدان سان که می پرس
زحمتی می کشم از مردم نادان که می پرس
آن چنان رونق دینم شده فتنان که می پرس
هرکسی را غرضی این که مگو آن که می پرس

سبب غیبت مهدی زخرد جستم گفت

فیض این قصه دراز است به قرآن که می پرس!

۱- نسخه ن: من و.

۳- نسخه ن: و خیر.

۵- نسخه ن: زان.

۲- نسخه ن: راز.

۴- نسخه ن: تا.

در قیامت ثمر حب علی ما را بس
ما و تسلیم که آن نص جلی ما را بس
اعتقادات خوش مابه وصی ما را بس
جنگ با وسوسه نفس دنی ما را بس
بغض هر سه لعین ابدی ما را بس
لذت بندگی از دار دنی ما را بس

زین جهان پیروی آل نبی ما را بس
نیست ما را که کم و کیف از ایشان پرسیم
اگر اعمال نکوهیده و گرنانیکوست
شکرالله که ما با همه عالم صلحیم
ذره‌ای بغض کسی در دل ما کی گنجد
ما نخواهیم در این نشأه که سلطان باشیم

فیض از مال و بزرگی و ریاست بگذر

کنجی و ذوق حدیث نبوی ما را بس

به فضل خود نجاتم ده ز کنج آن^۱ دل کورش
لقای صاحب الامر و تمتع بردن از نورش
و گرنه زین جهان بیزارم و مکر و شر و شورش
خداوندا بده دستی که مرد افکن بود زورش
که بس تاریک می بینم جهان بی پرتو نورش
ز تلخ سفره دنیا بشویم دست از شورش

خداوندا مرا برهان ز دنیا و شر و شورش
بده توفیق حکم و حکمت و اخلاص در طاعت
امید وصل او دارد مرا در بند این نشأه
همین خواهم که در پایش سر از دشمن بیندازم
به نور مهدی هادی دل و جانم منور کن
اگر شوق وصال او نباشد در خیال من

امامی سیدی مولای سوی فیض خود بنگر

سلیمان با همه حشمت نظرها بود با مورش

ماهی دلشده در بحر خیالت غواص
کردم ایثار تن خویش ز روی اخلاص
تا نسوزم نشوم ز آتش آن نشأه خلاص
زر خالص کند ار چند بود همچو رصاص
نشود در حرم حضرت حق خاص الخاص

جان نخواهد که شود ز آتش شوق تو خلاص
به هواداری تو شمع صفت از سر سوز
هم چو پروانه بر شمع جمال تو تمام
کیمیای نظر آل نبی خاک مرا
قدر این طایفه را تا نشناسد مؤمن

قدر این قوم مقرب نشناسد عامی

بعد از این فیض مگو این سخنان جز به خواص

۱- نسخه ن: زکج طبعان.

حرف وجود او جهان جمله گرفت طول و عرض
مهر محبت شما بر همه خلق واجب است
نور شماست منتشر در همه جرم آسمان
نیست به درگهت رهی سوختگان هجر را

رفع نمی شود بلی حجت حق ز روی ارض
بلکه ولای آل بر جمله ملائک است فرض
زان چو زمین هفتمین مانده زیر بار قرض
قصه شوق ما مگر باد رساندت به عرض

فیض به جان غلام تو کاش فدا شود تورا

تا که نزیستی بسی بی تو بر این بسیط ارض

در غم شوق تو سخن کس ننوشت بدین^۱ نمط
از هوس لقات کان زاب حیات خوشتر است
گر به هوات می دهم گرد مثال جان و دل
کی به غلامی خودم عز قبول می دهی
کس ز غم فراق تو اشک نریخت همچو فیض

خوشتر از این کسی نگفت نیست در این سخن غلط
گشته روان ز دیده ام چشمه آب همچو شط
گاه به آب می کشم آتش شوق همچو بط
تابه مبارکی دهم بنده به بندگیت خط
کس به هوای وصل تو شعر نگفت بدین^۲ نمط

حافظ خوش غزل سرود این دوسه بیت بهر غیر

در حق بندگان تو گشت درست این غلط

زمکر و کید اعادی تو را خدا حافظ
وجود تست سبب آسمان و غیرا را^۳
به تو ملائک هفت آسمان بود محفوظ
بود که پیشتر از مرگ من برون آئی
چه داری از غزلیات نوییاری^۴ و بخوان
زین شعر تو زینت گرفت دفتر ما

ز حادثات نگهبان^۳ و از بلا حافظ
همیشه باد وجود تو را خدا حافظ
توئی وجود همه کائنات را حافظ
ز ره زنان عقاید شوی مرا حافظ
که شعر تست فرح بخش و جان فزا حافظ
جزای خیر دهادت خدا زما حافظ

زنظم دلکش اشعار همچو سحر حلال

جمال داد سخن های فیض را حافظ

در غم هجرانت ای مهدی گدازانم چو شمع

شب نشین در مسجد و محراب سوزانم چو شمع

۱- نسخه ن: ازین

۲- نسخه ن: جهان از.

۳- نسخه ن: بیا و.

۴- نسخه ن: ازین.

۵- نسخه ن: وجود تو سبب بود آسمان و زمین.

چند بیتی حافظ شیراز اینجا گفته است
رشته صبرم به مقراض غمت ببریده شد
بی جمال عالم آرای تو روز من شب است
سرفرازم کن شبی از وصل خود ای نورچشم
همچو صبحم یک نفس باقیست بی دیدار تو
در شب هجران مرا پروانه نوری فرست
کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت

گریخوانم عالمی را زان بگریانم چو شمع
همچنان در آتش مهر تو خندانم چو شمع
بی کمال خدمتت در عین نقصانم چو شمع
تا منور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع
روی بنما مهدیا تا جان برافشانم چو شمع
ورنه از شوقت جهانی را بسوزانم چو شمع
تا در آب و آتش شوقت گدازانم چو شمع

آتش مهر تو را فیضت عجب در سر گرفت

آتش دل کی به آب دیده بنشانم چو شمع

منم غلام به اخلاص آن امام مطاع
نه لوح سینه غباری زدشمنی دارد
به دل محبت آل نبی بس است مرا
ز حق قدوم شریف امام می طلبم
برون خرام اما ما ز پشت ابر خفا
بسی به شربت وصل تو تشنه ایم ولی

از اوست امر وازین بنده امثال و سماع
نه با کسی بود از بهر مال و جاه نزاع
که غیر از این همه اسباب وحشت است و صداع
که من نمی شنوم بوی خیر از این اوضاع
چو آفتاب به عالم بتاب فیض شعاع
نمی کنیم^۱ دلیری، نمی دهیم^۲ صداع

ز وصل تو نتوان شد به گفتگو خرسند

چگونه فیض توان صبر از عیان به^۳ سماع

بسی شدم به بلاد و جبال و کوچه و باغ
چه حکمتست که محرومم از جمال امام
مرا شب است ز هجران او سراسر عمر
کجاست پیک صبا تا به کوی^۴ حضرت او

به کوی مهدی هادی کسی نداد سراغ
مگر زمعصیت آید^۵ مرا به دل این داغ
ولیک هست به دست دلم ز شوق چراغ
تحیتی زمن خسته دل کند ابلاغ

بگویدش که چنین است حال فیض از هجر

تو رحم کن نبود بر رسول غیر بلاغ

۱- نسخه ک: کنم.

۳- نسخه ن: عیان سماع.

۵- نسخه ن: به سوی.

۲- نسخه ن: دهم.

۴- نسخه ن: آمد.

می‌روم از بر امام طوف کنان به هر طرف
در ره او رود سرم باز لقاش برخوردارم
سعی من از برای او جان ودلم فدای او
سر بنهم در این هوا جان بدهم در این هوس
گر تو حیات جاودان می‌طلبی در این جهان

طالع اگر مدد کند دامنش آورم به کف
این بشود زهی طرب آن بشود زهی شرف
مطلب من لقای او گرچه روم به هر طرف
به که بغیر از این شود عمر عزیز من تلف
در ره خاندان به صدق جان بفشان ولاتخف

فیض اگر ز روی صدق در ره خاندان روی

بدرقه ره تو بس، دوستی شه نجف

سلوک راه حق و خدمت امام شفیق
جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است
بسی مسائل دینیه خورده است گره
کجاست راهنمایی به سوی منزل او
خفای او ز نظرهای^۱ غیبتش در چاه
برون خراما اما و راه حق بنمای

گرت مدام میسر شود زهی توفیق
که نیست راهنمایی به حق جدیر و حقیق
مگر امام گشاید به ناوک تحقیق
که ما به خویش نبردیم ره به هیچ طریق
به غور آن نرسد صد هزار فکر عمیق
که در کمینگه دینند قاطعان طریق

دریغ و درد که بگذشت عمر فیض و نیافت

سعادت شرف خدمتش به هیچ طریق

برای مهدی هادی بخوان شأن فراق
زبان خانه ندارد سر بیان فراق
رفیق خیل خیالم^۲ وهم عنان شکیب
دریغ مدت عمرم که بر امید وصال
چگونه باز کنم بال در هوای وصال
کنون چه چاره که در هجر غم به گردابی
بسی نماند که کشتی عمر غرقه شود

سرود حافظ شیراز در بیان فراق
وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق
قرین آتش هجران^۳ همقران فراق
به سر رسید نیامد به سر زمان فراق
که ریخت مرغ دلم پر در آسمان^۴ فراق
فتاد زورق صبرم زبادبان فراق
زموج شوق تو در بحر بیکران فراق

۱- نسخه ن: نظرها و.

۲- نسخه ن: خیالیم.

۳- نسخه ن: هجران و.

۴- نسخه ن: آشیان.

زسوز شوق دلم شد کباب دور از یار مدام خون جگر می خورم زخوان فراق

به پای شوق گراین ره به سرشدهی حافظ

به دست هجر ندادی بسی^۱ عنان فراق

امام وسید ومولای من جعلت فداک
به جز ولای توأم گر چه نیست دستاویز
مرا امید وصال تو زنده می دارد
نفس نفس اگر از باد نشنوم بویت
اهم مقصد قلبی^۲ جهاد بین یدیک
فدای تو نکنم مال و جان و دل حاشای

تو گر شفیع منی از گنه ندارم پاک
ولی بس است ولایتیکه باشد از دل پاک
وگر نه هر دم از هجر تست بیم هلاک
زمان زمان کنم از غم چو گل گریبان چاک
ارید طول حیاتی لان اکون فداک
شفاعتم نکنی روز ابتلا حاشاک

عزیز نزد خدا آن بود که همچون فیض

نهد به درگه تو روی مسکنت بر خاک

غیر از شما ندارم نزد خدا وسائل^۳
از صد یکی ندارد گر صد چو من نویسد
هر نکته ای که گفتم در شأن صاحب الامر
با سنیان مگوئید حرف قیام قائم
سر شما نفهمد آنکس که او نباشد
سل یا امام ربک یغفر لنا الخطایا
یارب ضاق صدی عن غیبة الامام

یا سادة البرایا یا جامع^۴ الفضائل
وصف شما به هر دم در صد چو این رسائل
هر کو شنید گفتا لله دَرُّ قائل
از شافعی پرسید امثال این مسائل
مرضیة السجایا محمودة الخصائل
فالله خیر مسئول مولای خیر رسائل
عجل لنا ظهوره من قبل ان ترائل

إن انت فیض تضریر عن وصلیه فانی

قلبی الیه مشتاق روحی لدیة مائل

خوش خبر باش^۵ ای نسیم شمال
یا برید الحما حماک الله
که به ما می رسد شمیم وصال
مرحباً مرحباً تعال تعال

۱- نسخه ن: کی.

۲- نسخه ک: قلبی.

۳- نسخه ن: نزد شما ندارم غیر خدا وسائل.

۴- نسخه ن: جامعی.

۵- نسخه ن: باشی.

این مهدینا و منزله؟
 چه شود گر دهی نشان مقام
 قصه شوق لائفصام^۱ لها
 شاه ما سوی ما نمی‌گردد^۲
 و من اصحابه و کیف الحال؟
 چه شود گر کنی بیان مقال
 حکم دونها لسان الحال
 جدا کبریا و جاه و جلال

فیض تا چند صبر در غم دوست
 ناله عاشقان خوش است بنال

اگر^۳ به کوی امام بود مجال وصول
 من شکسته بی دست و پابه درگه او
 کجا روم چکنم حال دل‌کرا گویم
 همین بس است که او را بینم و درپاش
 دلم چو گشت مصیقل به صیقل مهرش
 بگشت بر همه دلها حدیث شوق امام
 رسد به دولت وصلش نوای من به حصول
 به هیچ باب ندارم ره خروج و دخول
 که گشته‌ام زفراق امام خویش ملول
 پس از محاربه دشمنان شوم مقتول
 بود ز زنگ حوادث برآینه مصقول
 نیافت چون دل من گوشه برای نزول

بگو ثنای امام زمان به جان و به دل
 که می‌رسد مدد فیض از نفوس و عقول

حاشا که من حدیث ثنای تو طی کنم
 کو پیک صبح تا گله‌های شب فراق
 مهدی کجاست تا همه محصول زهد و علم
 از نامه سیاه نترسم که روز حشر
 تا زنده‌ام دم از نبی و آل می‌زنم
 من لاف شوق می‌زنم این کار کی کنم
 با آن خجسته طلعت فرخنده پی کنم
 در کار خدمت وی و اصحاب وی کنم
 با مهر اهلیت صد این نامه طی کنم
 کی من حکایت جم و کاووس و کی^۴ کنم

جانم فدای اوست، بر فیض امانت است
 روزی رخس بینم و تسلیم وی کنم

غم زمانه که هیچش گران نمی‌بینم
 دواش غیر امام زمان نمی‌بینم

۲- نسخه ن: نمی‌نگردد.

۴- نسخه ن: کی.

۱- نسخه ن: لا انفصام.

۳- نسخه ن: گر.

عجب بود که در ایام ما ظهور کند
زدامن غم او دست بر نمی‌دارم
بدین دو دیده حیران من هزار افسوس
نشان دوستی اهل بیت پرهیز است
مپرس فیض زمن سز غیبتش که در آن

چرا که طالع خویش آن چنان نمی‌بینم
چرا که مصلحت خود در آن نمی‌بینم
که با دو آینه رویش عیان نمی‌بینم
در اهل دانش عصر این نشان نمی‌بینم
به هیچ جا سخن دل نشان نمی‌بینم

کسی که گوش کند ناله‌ام در این غم کو؟

خموش که اهل دلی در جهان نمی‌بینم

خیز تا از در طاعات گشادی طلبیم
بهر راه حرم وصل بیا تا برویم
اشک آلوده ما گرچه روانست ولی
لذت داغ غمت بر دل او^۱ باد حرام
صبر بر حکم الهی چه کنیم ار نکنیم
از پی آن که مگر^۲ قابل وصل تو شدیم

بر در دوست نشینیم و مرادی طلبیم
به گدائی به در تقوی و زادی طلبیم
به رسالت بر او پاک نهادی طلبیم
اگر از جور غم هجر تو دادی طلبیم
از خدا در غم تو خاطر شادی طلبیم
از ره تقوی و پرهیز رشادی طلبیم

جرم ما شد سبب بستن این درای فیض

خیز تا از در طاعات گشادی طلبیم

خیز تا چاره این غم به مناجات بریم
مقصد اصلی دل را که لقای مهدی است
از خدا خدمت او را به تضرع طلبیم
ما خود آن حال نداریم مقام تو کجاست
نارسیده به وصالت ز جهان گر برویم
فتنه می‌بارد از این قصر مقرنس برخیز
در بیابان غمت گم شدن آخر تا چند
کوس ناموس تو از کنگره عرش زینم

حاجت خود به بر قاضی حاجات بریم
همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم
به مناجات مگر ره به ملاقات بریم
مگر از رهگذرت پی به مقامات بریم
بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم
تابه ظل تو پناه از همه آفات بریم
ره بپرسیم مگر پی به مهمات بریم
عَلَم مهر تو بر بام سماوات بریم

۱- نسخه ن: ما.

۲- نسخه ن: مگو.

خاک کوی توبه صحرای قیامت فردا
غیر جان چیست که تا در قدمش افشانیم
همه بر فرق سر از بهر مباحث بریم
غیر اخلاص چه داریم که سوغات بریم

فیض بیهوده مکن بر سر هر کوی خروش

خیز تا چاره این غم به مناجات بریم

ما شبی دست بر آریم و دعائی بکنیم
خشک شد بیخ طرب راه مقام تو کجاست
دل بیمار شد از دست رفیقان مددی
مدد از مهدی هادی طلب ای دل ورنه
سایه طایر کم حوصله کاری نکند
کی بود نعره زنان در قدمش از سر شوق
غم هجران تو را چاره زجائی بکنیم
تا در آن آب و هوا نشو و نمائی بکنیم
تا طیبش به سر آریم و دوائی بکنیم
کار صعب است مبادا که خطائی بکنیم
طلب از ^۱ سایه میمون همائی بکنیم
دست و تیغی بگشائیم و غزائی بکنیم

تا توان فیض زحافظ سخنی پیدا کن

تا به قول و غزلش ساز و نوائی بکنیم

نماز شام غریبان چو گریه آغازم
به یاد مهدی هادی چنان بگریم زار
من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب
خدای را مددی ای رفیق ره تا من
هوای منزل او آب زندگانی و من
به کوی تو نتوانم به خویش ره بردن
به مویه های غریبانه قصه پردازم
که راه و رسم فراق از جهان براندازم
مهیمننا به رفیقان خود رسان بازم
به کوی مهدی هادی علم برافرازم
به خاک آتش بیگانه سوزم و سازم
مگر به بال عنایت دهی تو پروازم

نه همدمی نه رفیقی نه مژده وصلی

بنال فیض که جز ناله نیست دمسازم^۲

در توسل به جناب تو چه تدبیر کنم
آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیئات
در شب هجر تو مجموع پریشانی خویش
چند در فرقت تو ناله شبگیر کنم
در یکی نامه محال است که تحریر کنم
کو مجالی که یکایک همه تقریر کنم

۱- نسخک: طلب.

۲- از اینجا تا آخر در نسخه ن نیست.

آن زمان کارزوی دیدن جانم باشد
گر بدانم که وصال تو به جان دست دهد
جان زمن گر طلبی زود فشانم به رهت
در نظر نقش دل آرای تو تصویر کنم
دل و جان را همه در بازم و توفیر کنم
ور تو سر خواهی حاشای که من دیر کنم

دم مزن فیض زدشواری هجران با من

چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم

گرچه افتاد ز هجرش گرهی در کارم
می کشم بار چه کوه غم هجران امروز
به صد امید نهادیم در این بادیه پای
پاسبان حرم دل شده ام در همه شب
دیده بخت به افسانه او شد در خواب
همچنان چشم کرم از کرمش می دارم
تا که فردا دهد آن شه به بر خود بارم
ای دلیل ره گمگشته فرو مگذارم
تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم
کو نسیمی زعنایت که کند بیدارم

فیض از حافظ شیراز گرفت این ایات

«در غم هجر تو می خوانم و خون می بارم»

دردم از یار است و درمان نیز هم
سیف و عصمت علم و نصرت جمع کرد
از طفیل اوست کل کائنات
داستان در پرده می گویم ولی
روزهای وصل معصومان گذشت
اعتمادی نیست بر کار جهان
دل فدای او شد و جان نیز هم
یار ما دین دارد و آن نیز هم
گفتمت پیدا و پنهان نیز هم
گفته خواهد شد به دستان نیز هم
بگذرد ایام هجران نیز هم
بلکه بر گردون گردان نیز هم

صبر کن ای فیض تا عصر امام

دین قوی خواهد شد ایمان نیز هم

اماما در فراق شد هزاران رخنه در دینم
به آن مستظهرم جانا که دل مأوای تو گردد
شب رحلت هم از بستر روم تا قصر حورالعین
از آن ترسم من بی دل که پیش از روز وصل تو
جهان فانی و باقی فدای آل پیغمبر
بیا یک بار دیگر کن ز نو اسلام تلقینم
مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بنشینم
اگر در صبح جان دادن تو باشی شمع بالینم
به تلخی ناگهان از تن برآید جان شیرینم
طفیل نور ایشان است هر چیزی که می بینم

حدیث آرزومندی که ثبتش کرد فیض اینجا

بود ارواح اشعاری که حافظ داد تلقینم

هرچند پیر وخسته دل و ناتوان شدم
روزی مرا وصال تو روزی اگر شود
زاندم که خیل شوق رخت رو به دل نهاد
آنروز بردلم در معنی گشاده شد
اول زحرف و صوت وجودم خیر نبود
ای گلبن حدیقه بگزیده رسل
پر شد دلم زمهر نبی و ولی و آل

هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم
بر منتهای همت خود کامران شدم
ایمن زجور فتنه آخر زمان شدم
کز دوستان یک جهت خاندان شدم
در مکتب ولای علی نکته دان شدم
در سایه تو بلبل باغ جنان شدم
زین دوستی به کام دل دوستان شدم

روزی بود به فیض بگوید امام عصر

خوش باش من به عفو گناهت ضمان شدم

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم
کاش راهی به سر کوی تو می داشتمی
نتوان قطع بیابان فراق تو نمود
راه منزلگه خویشم بنما تا پس از این
همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس
خرم آن روز کزین مرحله بر بندم رخت
ای نسیم سحری بندگی ما برسان

لطف‌ها می‌کنی ای خاک درت تاج سرم
تا به سر سوی تو می‌آمدم از هر گذرم
مگر آگه کنی از رسم وره این سفرم
پیش گیرم ره آن کوی و به سر می‌سپرم
که دراز است ره مقصد و من نوسفرم
وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم
گو فراموش مکن وقت دعای سحرم

شاید ای فیض اگر در طلب گوهر وصل

دیده دریا کنم از اشک و در او غوطه خورم

یاد مهدی چه کنم صبر به صحرا فکنم
دیده دریا کنم از خون جگر در شوقش
مایه خوش دلی آنجاست که دل‌داری هست
فلک از تیر غمت بر جگرم زد من هم
شور و غوغا و فغان در ملکوت اندازم
از دل تنگ گنه کار برآرم آهی
به دعا دست برآورده ز آه سحری

واندرین کار دل خویش به دریا فکنم
راز سربسته خود را به خدا وافکنم
می‌کنم سعی که خود را مگر آنجا فکنم
عقده در بند کمر ترکش جوزا فکنم
غلغل و لوله در گنبد مینا فکنم
کآتش اندر گنه آدم و حوا فکنم
بهر تأثیر دعا تیر به هر جا فکنم

گفتگو را بهل ای فیض بیاتا خود را
بهر تفتیش درین عرصه غبرا فکنم
چون توان برد به سر در طلب وصل تو عمر
من چرا عشرت امروز به فردا فکنم

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم
عصر ظهور حضرت او خواهم از خدا
مولا من به عرش رسم گر ز روی فضل
من جرعه نوش مهر تو بودم چه در ازل
گر باورت نمی شود از بنده این حدیث
«گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
نامم زشیعیان و محبان مباد اگر
بال و پری ندارم و این طرفه ترکه نیست
عهد الست بود مرا با ولای تو
ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر
شکر خدا که سینه ام از مهر تو پر است
راهم مزن به وصف زلال خضر که من

اخلاص فیض هست زحافظ زیادت

حقا بدین گواست خداوند داورم

مولاى من بیا که هواخواه خدمتم
زانجا که فیض عام سعادت فروغ تست
هرچند غرق بحر گناهم ز صد جهت
عرفان خاندان نه به کسب است و اختیار
من کز وطن سفر نگزیدم به عمر خویش
دریا و کوه در ره و من خسته ضعیف
دورم به صورت از در دولترای تو
مشتاق بندگی و دعاگوی دولتم
بیرون شدن نمای ز ظلمات حیرتم
گر تو شفاعتم بکنی ز اهل رحمتم
این موهبت رسید زمیراث فطرتم
در شوق دیدن تو هواخواه غربتم
ای حضرت امام مدد ده به همتم
لیکن به جان و دل ز مقیمان حضرتم

فیضا تو را هوای نثار دلست و جان

در این خیالم ار بدهد عمر مهلتم

حجاب چهره جان می شود غبار تنم
بیا وهستی من در وجود من کم کن
بسی ز عمر گذشت و نیافتم کامی
اگر چو شمع ببارم سرشک نیست عجیب
مرا که خدمت صاحب زمان بود معذور
سزای همچو منی نیست دوری از در او
محبت علی و عترتش حیات من است
چنان محبت و مهر شما به دل دارم

خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم
که با وجود تو کس نشنود زمن که منم
دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم
که سوزهاست نهانی درون پیرهتم
چرا زمین ستم پیشگان بود وطنم
که پای تا سر من مهر اوست و من نه منم
ولای آل نبی همچو جان و من بدنم
که گر زنده به تیغم دل از شما نکنم

زبس حدیث شما فیض گفت نزدیکست

که غیر حرف شما نشنود کس از سخنم

مژده وصل تو کو کز سرجان برخیزم
به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی
یارب از ابر هدایت برسان بارانی
بگذرم گر ز جهان بر سر خاکم آرش
فاش کن سز قیامت ز قیام قائم

خاک کوی تو شوم از دوجهان برخیزم
از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
پیشتر زانکه چو گردی زمین برخیزم
تا بیویش زلحد رقص کنان برخیزم
قامتش را بنما کز سر وجان برخیزم

قامت قائم حق را چو بینم قائم

همچو فیض از سر اسباب جهان برخیزم

اماما پای نه تا آنکه در پایت سراندازیم
جهان تیره پر ظلم را از هم بیفشانیم
یکی از عقل می لافد یکی طامات می بافد
اگر دشمن بر آن باشد که خون دوستان ریزد
خوش آن روزی که بینمت نشسته جای پیغمبر
صبا خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز

نثار خاک راحت را دل و جان وزر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم
بیا کین داوری ها را به پیش داور اندازیم
به سیف الله دست آریم و بنیادش براندازیم
به دور مجلس گردیم و از دشمن سر اندازیم
بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم

به خاک درگهش روی نیاز آریم همچون فیض

از آنجا خویش را شاید به حوض کوثر اندازیم

وز برایت های وهوی مؤمنان	ای لقای آرزوی مؤمنان
التفاتی که به سوی مؤمنان	یا غیاث الحق یا قطب الوری
بوی آمد از تو سوی مؤمنان	موبه مو از شوق در رقص آمدند
زان به سوی تست روی مؤمنان	مؤمنان را در حقیقت قبله‌ای
جستجویست جستجوی مؤمنان	گفتگویست گفتگوی اهل دل
مژده‌ای بفرست سوی مؤمنان	از قدوم دلکش جان پرورت

دردش مهر شما بلوا گرفت

فیض را زانست خوی مؤمنان

بگشای نافه را وجهان مستطاب کن	با ما یکی به آن لب مشکین خطاب کن
ای آفتاب پرتو خود بی‌سحاب کن	از پرده خفا به درآ، آشکار شو
بنیاد ظلم و خانه ظالم خراب کن	زان پیشتر که عالم فانی شود خراب
دور فلک درنگ ندارد شتاب کن	هان وقت فوت می‌شود این دور تست
بردار پرده از رخ و رفع حجاب کن	دیگر نماند صبر به دل‌های دوستان

فیضت وصال می‌طلبد از در دعا

یارب دعای خسته‌دلان مستجاب کن

زنده گرداند جهان را همچو جان کاید به تن	مهدی هادی چو بنشیند به جای خویشتن
تا نشیند هرکسی دیگر به جای خویشتن	خوش به جای خویشتن باشد نشست خسروی
کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن	شیعه‌ی او را بشارت ده به حسن خاتمت
شد در افواه خلایق داستان انجمن	شوکت مهدی اهل البیت و عالم گیریش
هر نفس با بوی رحمن می‌وزد باد یمن	تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش
خویش را کن آشکار و برقع از رخ برفکن	گوشه گیران انتظار جلوه‌ات دارند هان
نونهای عدل بنشان بیخ بدخواهان بکن	جویبار ملک را آب روان شمشیر تست

حافظ این آیات گفت و فیض در تضمین آن

مشورت با عقل کرد، المستشار مؤتمن

دانی که چیست دولت، روی امام دیدن
گاهی به حضرت او، راز نهفته گفتن
گاهی جهاد کردن، با دشمنان ملت
مهرش به دل نهفتن، رازش به کس نگفتن

در کوی او گدائی، بر خسروی گزیدن
گاه از لب شریفش اسرار دین شنیدن
سرهای ناکسان را، در مقدمش بریدن
تا بعد از آن بنقشی در دست و خود گزیدن

روحاره‌ای بیندیش، ای فیض در فراقش

جان‌ها رسد به لب‌ها، تا ما به او رسیدن

زدر در شبستان ما منور کن
ستاره شب هجران نمی‌فشانند نور
برون خرام و برافروز عالمی ز رخت
بگو به خازن جنت که خاک مجلس ما
چه لاله داغ دل و اشک‌های خونین بین
طمع به وصل شما حدّ چون منی نبود
ز زهد خشک به جائی نمی‌رسی ای فیض

هوای مجلس روحانیان معطر کن
به آفتاب رخت روز ما منور کن
سخن بگوی و جهان پر زرد و گوهر کن
به تحفه بر سوی فردوس و عود مجمر کن
بیا بیا و تماشای باغ و منظر کن
حوالتم به یکی از نقاط دیگر کن
به روز شربت وصلش دهان ما تر کن

به آب تقوی و طاعت به کار تخم و لاش

دماغ را ز گل باغ دل معطر کن

به خاک پای امام و به حق نعمت او
بهشت اگر چه نه جای گناهکاران است
اگر به معصیت آلوده گشت دامن من
دمی خفاش گر افسرد غنچه دل را
بود زمین وزمان از قدوم او خرم
چو دست بر سر ترسو نهد شجاع شود
مطیع و عاصی خرد و کلان و ضعیف و شریف

که نیست در سر من جز هوای خدمت او
گناه سوز بود آتش محبت او
چه باک، پاک بود طاعتش به همت او
شکفته می‌شود از نوبهار دولت او
که او خلیفه حق است و دست قدرت او
بخیل حاتم طی گردد از کرامت او
برند بهره ز فیض زلال رحمت او

از آن پر است دل فیض از ولای امام

که از نخاله طین وی است طینت او

آرم ای مولای من یک قطره از دریای تو

گفته گویا حافظ این ابیات در سودای تو

ای قباى پادشاهى راست بر بالای تو
 آفتاب فتح را هر دم طلوعى مى دهد
 گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالمست
 جلوه گاه طایر اقبال گردد هر کجا
 از رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف
 آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار
 عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست
 راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو

خسروا پیرانه سرفیضت جوانى مى کند

بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو

ای پیک راستان خبر یار ما بگو
 ما محرمان خلوت انیسم غم مخور
 بر این فقیر قصه آن محتشم بخوان
 گر دیگر بر آن در دولت گذر فتد
 هر چند ما بدیم تو ما را بدان مگیر
 جانها در انتظار قدوم تو سوختند
 ما بی خبر به راز سرا پرده خفا
 دلهای مرده را ز دم خویش زنده کن
 از مغرب خفا بدرآ همچو آفتاب
 جان پرور است قصه مهدی صبا برو
 آن کس که گفت خاک ره او نه توتیاست
 احوال گل به بلبل دستان سرا بگو
 با یار آشنا سخن آشنا بگو
 با این گدا حکایت آن پادشا بگو
 بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو
 شاهانه ماجرای گناه گدا بگو
 پیغامی از وصول خودای خوش لقا بگو
 با مخلصان خود خبر ما مضمی بگو
 از مصطفی حدیث کن از مرتضی بگو
 در جلوه ظهور رموز خفا بگو
 رمزی از او پیرس حدیثی بیا بگو
 گو این سخن معاینه در چشم ما بگو

ای فیض اگر هوای امامست در سرت

از سر هوس به در کن و ترک هوا بگو

امر خلافت، گر نیست دلخواه
 خلقى به تضلیل، از راه بردند
 ما پیر و جاهل، کمتر شناسیم!
 گردن نهادیم، الحکم الله
 پیران جاهل، شیخان گمراه!
 یا علم باید، یا قصه کوتاه

العوذ بالله! العوذ بالله!	جهل وضلالت؟ امر امامت؟
استغفرالله! استغفرالله!	قسط و غلاظت؟ کار خلافت؟
لیکن چه چاره، با بخت گمراه!	قدر علی را، دانسته بودند
چشمی و صد نم، جانی و صد آه	از ظلم ایشان، یارب چه گوئیم
الحمد لله، الحمد لله!	ما مهر حیدر، در سینه داریم
درس شبانه، ورد سحرگاه	شوق امام، از سینه بستر
یا لیت شعری، آیان ألقاه	الصبرُ مرًا، والعمرُ فانٍ

ای فیض کم زن، از سر پنهان
ما را چه کار است، الحکم لله

إني رأيتُ دَهْرًا مِنْ هِجْرِكَ الْقِيَامِ	با خون دل نوشتم نزد امام نامه
ليس الدُّمُوعُ عيني هذا لنا العلامه	دارم من از فراق در دیده صد علامت
والله ناراينا حُبًّا بلاملامه	گفتی ملامت آمد از کثرت حدیثش
في بُعْدِهِ عذابٌ في قُربِهِ السلامه	پرسیدم از خبیری حال امام گفتا:
من جَرَّبَ الْمُجَرَّبُ حَلَّتْ به الندامه	با دشمنان مگوئید سرش من آزمودم
والله ما قبلنا من غيرك الامامه	گرچه امام فرض است بهر هدایت خلق

ای فیض در وصالش می کوش تا توانی
حتی تذوق منه، كأساً مِنَ الْكِرَامِ

خداوندا مرا آن ده که آن به	وصال او ز عمر جاودان به
که راز دوست از دشمن نهان به	مگو سر وجودش با مخالف
که شوق صاحب الامر از آن به	به خلدم زاهدا دعوت مفرما
به حکم آنکه طاعت جاودان به	دلا دائم به فکر و ذکر او باش

زهر حرفی که گوئی فیض جانی
حدیث صاحب عصر و زمان به

زجان بنده بشنو این نه از وی	تو را می گویم ای جویای حق می
مخوان غیر از حدیث از درس هاشیء	غذای روح کن گفت پیمبر

شراب حُبِّ اهل البیت در کش
تو را شرع پیمبر رهنما بس
به جز حرف خدا و دوستانش
به آب زندگانی بوده‌ام بی
چه می‌جوئی ز اسرار جم و کی
هر آن حرفی که گوئی هست لاشیء

مده از دست امر شرع ای فیض

اگر خواهی به جان و دل شوی حی

پیرو شریعت باش ای دل ار مسلمانی
عمر رفته خود بگذشت نامده محقق نیست
پیش سنی از قائم دم نزن که نتوان گفت
گر لقای او خواهی با دعای او پرداز
روز و شب دعا می‌کن تا لقای او یابی
وقت را غنیمت‌دان آنقدر که بتوانی
حاصل از حیات ای دل یک‌دم است تا دانی
با رفیق نا محرم حرف راز پنهانی
در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی
جهد کن از وصلش کام خویش بستانی

در جهان مجوکامی غیر خدمتش ای فیض

کاین همه نمی‌ارزد شغل عالم فانی

طفیل نور امامند آدمی و پری
چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی
بکوش خواجه و خالی مباش از غم او
بیا و جنت طوبی بخر به مهر امام
مرا در این ظلمات آنچه رهنمائی کرد
زهجر وصل تو در حیرتم چه کار کنم
ارادتی بنما تا سعادت بیبری
که جام جم نکند سود وقت بی بصری
که بنده را نخرد کس به عیب پرهیزی
در این معامله غافل مشو که حیف خوری
نیاز نیم‌شبی بود و گریه سحری
نه در برابر چشمی که غائب از نظری

زمن به حضرت مهدی که می‌برد پیغام

که در فراق تو آموخت فیض نوحه گری

کَتَبْتُ قِصَّةَ شَوْقِي وَمُدْمَعِي نَاكِي
زمانه را نتوان دید بی‌امام زمان
ز خاکپای تو داد آبروی لاله و گل
کرا رسد که کند عیب دامن پاکت
کسی چگونه ز وصف تو دم تواند زد
بیا که بی‌تو به جان آمدم ز غمناکی
فَكَيْفَ خَالِكُ يَا دَهْرُ! اَيُّ مَوْلَاكِ
چو کلک صنع رقم زد به آبی و خاکی
که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی
که سر صنع خدائی و رای ادراکی

همیشه در نظری گرچه دوری از بر ما
رسوم شرع به تدریج از میان برداشت
زوصل هجر تو هم شا کریم وهم شاکی
فقیه جاهل و کاهل زجهل بی باکی

به قدر آنچه توانیم فیض می گوئیم

که زاد رهروان چستی است و چالاکی

بسی شوق تو در دل هست و می دانم که می دانی
نداند قدر تو سنی که از او هام بیرونی
ملک در سجده آدم زمین بوسید و نیت کرد
بسی سرگشته اند این فرقه حق در فراق تو
زحق امید می دارم که بر دارد حجاب از راه
زیمن مقدمش معمور گردد سر به سر عالم
نماند یک دل خسته نماند یک در بسته
که هم نادیده می بینی وهم ننوخته می خوانی
نبیند چشم ناینا خصوص اسرار پنهانی
که در حسن تو چیزی یافت پیش از طور انسانی
مباد این جمع را یا رب غم از باد پریشانی
دری از غیب بگشاید برون آیم ز حیرانی
نماند هیچ جا ویران مگر اقلیم ویرانی
مخور اندوه و شادی کن گره بگشا ز پیشانی

شب هجرانش آخر روز وصلی در عقب دارد

بکن ای فیض دشواری به یاد عهد آسانی

سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی
دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است
قلم را آن زمان نبود که سر عشق گوید باز
اماما کن نظر بر ما نظر می کن به مشتاقان
اگر چه فیض نور تو به عالم می رسد از غیب
ولی بی ابر می خواهیم خورشید جمالت را
خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی
بدین راه و روش می رو که با دلدار پیوندی
ورای حدّ تقریر است شرح آرزومندی
چرا یکبارگی ما را ز چشم خویش افکندی
چه از مهر جهان افروز نهان در ابر اسفندی
که کم نور است چشم ما، بینش نیست خرسندی

میان گفته های فیض و نظم حافظ شیراز

نگنجد نسبت دیگر مگرامی و فرزندگی

گر از روش حافظ و قرآن به در آئی
بردار سرودی ز کلامش طرب انگیز
جان می دهم از حسرت دیدار تو چون صبح
تا کی چو صبا بر تو گمارم دم همت
هر ره که روی باز پشیمان به در آئی
شاید دمی از غصه هجران به در آئی
باشد که چو خورشید درخشان به در آئی
کز غنچه چو گل خرم و خندان به در آئی

از تیر شب هجر تو جانم به لب آمد وقت است که همچون مه تابان به در آئی

ای فیض مخور غصه که این پرده غیبت

برخیزد و از کلبه احزان به در آئی

نامحرمان بسازید با جاهلی و پستی!
با خارجی مگوئید حرف خروج قائم
قدر امام بشناس ورنه جهان سرآید
گوشیعه را تو خوش باش با ضعف ناتوانی
در مذهب تشیع غفلت زحق گناه است
در غیبت امامت اجر عمل زیاد است

خار از چه جان بکاهد گل عذر آن بخواهد

سهل است تلخی می در جنب ذوق مستی

ای قصه بهشت زکویت حکایتی
علم خضر زبهر علومت نشانه‌ای
انفاس عیسی از نفست بود شمه‌ای
کی عطر سای مجلس روحانیان شدی
هر پاره از دل من واز غصه قصه‌ای
تا چند ای امام بسوزیم در فراق
در آرزوی خاک درش سوختیم ما

ای فیض عمر رفت و ندیدی امام را

صد مایه داشتی و نکردی کفایتی

ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی
در آرزوی رویت بنشسته به هر راهی
مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد
ای درد توام درمان در بستر ناکامی
دل بی تو به جان آمد وقتست که باز آئی
صد زاهد و صد عابد سرگشته سودائی
کز دست نخواهد شد پایان شکیبائی
وی یاد توام مونس در گوشه تنهائی
کفر است در این وادی خودبینی و خودرائی

در دایره فرمان ما نقطه تسلیمیم لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی

گستاخی و پرگوئی تا چند کنی ای فیض

بگذر تو از این وادی تن ده به شکیبائی

ای که حرمانی ما را تو روا می‌داری آن جفاها که فراق تو به ما کرد و کند
من در این شکوه که آمد خبری از بر او تو به تقصیر خود افتادی از این در محروم
ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست خویش را قابل خدمت کن و آنکه بطلب
مخلصان را زبر خویش جدا می‌داری ما تحمل نکنیم ار تو روا می‌داری
کای فلانی گله از حضرت ما می‌داری؟! از چه می‌نالی و فریاد چرا می‌داری
عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری مستحق نا شده امید عطا می‌داری

فیض بگذر به بیابان هوس تا بررسی

به امیدی که در این ره به خدا می‌داری

سلامی چو بوی خوش آشنائی درودی چو نور دل پارسایان
بدان زبده دودمان نبوت امام زمان مقتدای خلائق
دلا باش دائم گدای در او ز درگاه آل نبی رو مگردان
بیاموزمت کیمیای سعادت نمی‌بینم از همدمان هیچ یاری
بدان مردم دیده روشنائی از ایشان طلب رازهای خدائی
بدان شمع خلوتگه پارسائی که آنجاست مفتاح مشکل گشائی
بدان نخبه عترت مصطفائی ز اعدای آل پیمبر جدائی
حفیظ زمین بحر علم سمائی دلم خون شد از غصه مهدی کجائی

مکن فیض از غیبت خود شکایت

چه دانی تو ای بنده کار خدائی

در طلعت تو پیدا انوار پادشاهی در غیبت تو پنهان صد حکمت الهی
حافظ که خوب گفتست این هشت بیت اینجا مانا که آمدست آن در وصف تو کماهی
«کلک تو بارک‌الله بر ملک دین گشاده» صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی

بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم
 در حشمت سلیمان هر کس که شک نماید
 باز، ارچه گاهگاهی بر سر نهد کلاهی
 تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب
 ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت
 گر پرتوی زتیغت در کان معدن افتد
 دلم دلت بیخشد بر اشک شب‌نشینان
 از حد گذشت اما ما سوء ادب زبنده
 در امر حق تعالی تقصیر نیز دارد
 جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد
 خواهم شفاعت از تو در عرصه قیامت

ملک آن تست و خاتم فرمای هرچه خواهی
 بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی
 مرغان قاف داند آئین پادشاهی
 تنها جهان بگیرد بی‌منت سپاهی
 وی دولت تو ایمن از وصمت تباهی
 یاقوت سرخ رو را سازد به‌رنگ کاهی
 گر حال ما پرسی از باد صبحگاهی»
 برجرم او به بخشای کامد بعذر خواهی
 سهو و خطا و نسیان، عصیان و روسیاهی
 ما را چگونه زبید دعوی بی‌گناهی
 آنگاه عفو کردن زین حرفهای واهی

این گفته‌های من هم از جان خسته سر زد

گر سر بهره ادب نیست این فیض و عذر خواهی

سیدی، سیدی و مولائی	یا من اشد فیک اهوائی
أُشْرِيتُ فِي عُرُوقِ اَعْضَائِي	حَبِّ خُدَامِ بَابِ دَارِ كُمْ
مُخِّ قَلْبِي، صَمِيمِ اجزَائِي	اشْتِيَاقِي اَلْيَكِ قَدْ مُلَّتْ
اشْتِيَاقًا اَلْيَكِ مَوْلَائِي	كَادَ رُوحِي يَطِيرُ نَحْوَكُمُ
قَصَدَ الرُّوحُ نَحْوَ اجزَائِي	كَادَ قَلْبِي مِّنَ الْجَوِي اِنْشَقَّ
مَنكَ هَمِّي اَلْيَكِ شَكْوَائِي	يَا اَلِهِي اَلْيَكِ اشْكُوا اِسْب
فَادِرِ اِسْمِعْ لِنَجْوَائِي	اِنَّتَ ذُو رَحْمَةٍ وَ ذُو فَضْلِي
بَعْدَ ذَاكَ اتَّبَاعِ مَوْلَائِي	مَقْصِدِي مَنكَ رُؤْيَةَ الْقَائِمِ
اَرْنِيهِ تَقَرُّ عَيْنَائِي	صِلْ حَيَاتِي بَعْصِرِ دَوْلَتِهِ
رَدْنِي رَجْعَةً بِاَوْلَائِي	اِنَّ اَنَا مَتَّ قَبْلَ مَبْعَتِهِ
اَرْجِعَا مَحِيَّتَا بِاَحْيَائِي	قَدْ وَعَدْتَ الرَّجُوعَ شِيعَتِهِ

ان اسأت وقيل لی محن او بفيض اکتی بلامائی
تدلّ السیئات احساناً والفيض لی تصدق اسمائی
بالنبي وآله الامجاد
سیما صاحبی ومولائی

یارب نگاهدار تو ایمان آن کسی
دستم به زیر خاک چو خواهد شدن تباه
کین خط را بخواند وبر من دعا کند
باری به یادگار بماند خط سیاه

چونکه بدین پایه رساندم کلام

به که کنم ختم سخن والسلام

(پایان شوق المهدی)

قصائد

در پایان پیشگفتار یادآور شدیم که «فیض» سه قصیده از سروده‌های خود را به شیوه شاعران متقدم، در آغاز شوق المهدی قرار داده است، بدین گونه:

۱- در مبدأ آفرینش ارواح ائمه هدی و قصه حضرت آدم و حوا.

۲- در قائم بودن جهان به وجود امام زمان علیه السلام.

۳- بشارت به ظهور موعود و منقبت آن زبده موجود.

دور نیست که این نیز به پیروی از سه قصیده خواجه شیراز در آغاز دیوانش، (مدح شاه منصور مظفری، مدح شاه شجاع، مدح قوام‌الدین صاحب عیار وزیر شاه شجاع) بوده است!

«فیض» در این سه قصیده نغز مخصوصاً قصیده نخست که در آن از آغاز آفرینش انسان و تطور و تکامل او تا پیدایش نبی اکرم و ائمه طاهرین علیهم السلام، بر اساس احادیث معتبر اسلامی، سخن گفته، منتهای مهارت و استادی خود را به ثبوت رسانده است. نظر به این که قصیده نخست بسیار طولانی بود، برای آن عناوینی قرار دادیم تا موضوعات از هم جدا شود و خوانندگان احساس خستگی نکنند. به همین منظور در دو قصیده دیگر نیز با گذاردن سه ستاره در چند جا، فاصله‌هایی به وجود آوردیم.

فیض در این سه قصیده مضامین آیات قرآنی، و عمده احادیث و روایات اسلامی به نقل از پیغمبر اکرم و ائمه طاهرین علیهم السلام و درباره آغاز آفرینش انسان و سیر کمالی او تا ظهور پیغمبر اسلام و ائمه معصومین را به کار گرفته، و مخصوصاً در قصیده سوم علائم امام زمان و حالات و کارهای برجسته او را در زمان ظهور بیان کرده است.

(۱)

آفرینش ارواح ائمه هدی

و

قصه حضرت آدم و حوا

بودند متحد همه بر ذروهٔ علا
آسوده بود در حرم پاک کبریا
فارغ ز احتجاب حضور مکان و جا
از دل خبر نه از اثر آتش و هوا
بودیم در حضور منزه زاختفا
فارغ ز خویش و محو در اطوار کبریا
بیهوش نشأ می بی ساغر بلی
بگشود بر رخس در ایجاد را خدا
گردید جلوه گر زسرا پرده خفا
در کار آفرینش از ایشان شد ابتدا

ارواح در ازل به سرا پرده بقا
این جان ماکه هست در این خاکدان غریب
آزاده بود از پس و پیش زمان و وقت
از تن اثر نبود در اطوار آب و گل
بودیم غرق نور مجرد زقید تن
از بادۀ ظهور لقای حبیب مست
مدهوش حسن ساقی خمخانه الست
اول کسی که جلوه نمود از حجاب غیب
قفل از در خزانه به نامش گشوده شد
نور محمد و علی و اهلبیت بود

خلقت انوار چهارده معصوم (ع)

سبع المثانی که زقرآن نشد جدا
انوارشان یکی نه ونی هم زهم جدا
بگرفته جا به عرش برین بیشتر زجا

از چارده ولی مسمی به هفت اسم
از مخزن حقایق ارواح رو نمود
یک نور بود گشته در اشباح چارده

پیدا شد از اشعه انوار پاکشان
در شیعه قدیم نیتون و سابقون
آنکه سماء و ارض و ملائک پدید شد
اول کسی که حمد و ثنای خدای گفت
نور محمدی به زبان فصیح گفت
پس اهل بیت جمله به تسبیح آمدند
بودند در سپاس منزه زحرف و صوت

ارواح شیعه صف زده در عرش جابجا
در شیعه حدیث پسینان اولیا
هریک گرفته جای خود از عرش تا ثری
تسبیح و حمد صانع بی چون و بی چرا
آن چارده بدند از ایشان شد ابتدا
سفتند دُرّ حمد خداوند کبریا
بودند در ستایش بی زحمت هجا

امتیاز شیعیان اهل بیت

در گوش شیعه چون زئناشان صدا رسید
پیچید بانگ غلغل تسبیح خاصگان
تسبیح حمد زمره انوار شد بلند
گفتند کیست حامد و تسبیح بهر چیست
تسبیح می کنند خدای مجید را
توحید می کنند و ثنا و سپاس و حمد
چون این ندا رسید به گوش ملائکه
کردند اقتباس ز تسبیح خاصگان

برداشتند نغمه بر آثار آن صدا
در بارگاه قدس به اصناف نغمه ها
افتاد در ملائکه آن غلغل و ندا
آمد ندا که صدر نشینان کبریا
از هر چه نیست ذات مقدس بدان سزا
وصفش به آن که هست منزه ز وصف ها
پس جملگی زبان بگشادند در ثنا
شد مکتب ملائکه را قوم او ستا

درباره خلقت حضرت آدم

چون نوبت وجود به ابدان ما رسید
پروردگار سوی ملائک خطاب کرد:
گفتند ای علیم حکیم بزرگوار

این کار ز آفرینش آدم شد ابتدا
خواهم یکی خلیفه کنم در زمین به پا
تسبیح می کنیم تو را صبح و شام ما

در خلق آدم است چه حکمت که در زمین
گفتا که اعتراض، شما را نمی‌رسد
مشتی ز خاک سوی من آرید از زمین
رفتند سوی خاک و ربودند از آن کفی
کردش به دست خویش چهل صبحدم خمیر
قالب چو شد تمام و در او نفخ روح شد

کارش به جز فساد نه وریش دما^۱
جز ما خبر ندارد ز اسرار کار ما
تا زآب و گل کنم جسد آدمی به پا
با گیرودار و محنت و باچند ماجرا
تا قابل حیات شد و مسکن قوا
زد عطسه‌ای و گفت: لک الحمد ربنا!

سجده فرشتگان و سرکشی ابلیس

پس امر شد ملائکه را سجده آورید
فی الفور در سجود فتادند سر به سر
گفتا که او ز خاک بود من ز آتشم
حق گفت لعن بر تو و بر تابعان تو
گفتا که مهلتم بده از بهر رهزنی
گفتا زبندگان منت دست کوتاه است
جای شما جهنم و کار شما ضلال
آدم سپاس و حمد و ثنا گفت و شکر کرد
آنگه ز فاضل گل او ساخت صورتی

این قالب خلیفه بگزیده مرا
جز دیو سرکشی که نمود از سجود ابا
چون زاده ائیر شود ساجد ثرا
از اهل کبر و اهل حسد بنده هوا
تا انتقام خود کشم از خاکزادها
تا وعده جزا توئی و بنده هوا
سوزید تا شود به شما پخته کار ما
بر سجده ملائک و بر لعن من ابا
مانند او ولی به انوئت از او جدا

تماس آدم با حوا

آدم چو دید صورت زیبای دلفریب
گفتا که کیستی تو چنین بهر چیستی؟

در خویش یافت جانب او میل و اشتها!
گفتا که آفریده حقم کما تری

۱- یعنی خونریزی.

گفت ای خدای این چه جمال است و این چه حسن؟
گفتش خدای بنده‌ای از بندگان ماست
پس خطبه کرد و خطبه خدا خواند و عقد کرد
پس روی کرد جانب حوا ز روی مهر
از حق ندا رسید که برخیز ای صفی
گفتا که خیر، چون شود این گر تو طالبی!
برخواست آدم و سوی حوا روانه شد

در روی او چو می‌نگرم می‌روم زجا!
خواهی که مونس تو بود خطبه کن زما
کابین قرار داد که آموزدش هدا
گفتا بیا به پیش من ای ماه دلربا
رو جانب صفیه چنین است امر ما
برخیز خود زجای وبه نزدیک ما بیا!!
با او زفاف کرد به‌ماشاء کیف شا!

نهی از خوردن میوه درخت ممنوع

پس از جناب قدس رسیدش بشارتی
ساکن شوید فارغ و آزاد در بهشت
در امن و در امان رَغَدًا دَائِمُ الْأَكُلُ
گردید طیبات جنان بر شما حلال
اصناف میوه‌ها همه در یک درخت جمع
این بر شما حرام شد و غیر این حلال

کاندر بهشت باش تو و زوجه هر دوتا
بی‌خَرِّ و بی‌برودت بی‌جوع و بی‌ظما
شد بر شما مباح کُلَّا حَيْثُ شِئْتُمَا
جز این درخت بار و رحله میوه‌ها
سزی است بر یگانگی ذات ماگوا
خود را میافکنید از این نهی در بلا

درخت ممنوع درخت علم بود

آدم چو دید مکرمت و سجده و بهشت
آمد ندا که سر به سوی عرش کن بین
با نور اهل بیت ز اشباح منعکس
انواریس غریب ز صلبش نمود عکس
از عکس آن فتاده مثال و شبیح به عرش
از علمشان بدید درختی کشیده سر

گفتا در آسمان و زمین کیست مثل ما؟
آمد چو دید در نظرش نور مصطفی
اشباح کرده بود به صلبش ز عرش جا
تا منتهای عرش درخشان و باضیا
تا چارده شبیح همه جان بخش و دلگشا
چو سدره منتهی شده تا اوج منتها

چون نیک بنگریست همان آن درخت بود
یا نور آن درخت که بودش شمار جمع

یا عکس آن درخت کزان نهی شد ورا
بود آن درخت علم در او جمله میوه‌ها

درخت علم مخصوص اهل بیت عصمت بود

آدم زحسن و بهجت آن در شگفت ماند
آمد ندا که نور حبیب خدای تست
آنان که بودشان سبب آفرینش است
هست این درخت صورت علم نهانشان
آن‌کوبه اذن می‌برد از وی بری، ولی است
باز آن کسی که می‌برد از وی به غیر اذن
مخصوص اهل بیت حبیب است آن درخت
این منزلت به هیچ پیامبر نداده‌ایم

کاشباح نور و علم چه قوم است ای خدا
با نور اوصیای وی و شاه اوصیا
آنان که مقصدند زخلق و ز امر ما
کز وی کسی بری نبرد جز به اذن ما
دانا است بی‌تعلّم و بینای رازها
نومید و تیره مانده در این پرده عطا
یا آن کسی که از در ایشان برد عما
جز آنکه می‌خورد نمک از خوان مصطفی

عظمت مقام ائمه هدی (ع)

آدم زرشک کرد تمنای علمشان
آمد ندا زغیب به آدم که زینهار
نزدیک این درخت مرو آرزو مکن
کردیم ما ملائکه را ساجدان تو
این قوم راست جاه زیاد از حد بشر
آوردم از اسمامی خود اسمشان برون
کس را اگر ثواب رسد یا عقوبتی
شمس و قمر نجوم و ملائک سما و ارض
هرگه بلا و داهیه‌ای رونند به تو

آورد در خیال بدی کاشکی مرا
از ما مخواه رتبه این قوم در دعا
حدّ تو نیست منزلت سید الوری
زیرا که بود صلب تو این قوم را و عا
هستند هرچه هست به عالم به جز خدا
هرجا که حاجت‌یست بدیشان کنم روا
ایشان سبب شوند و بدیشان کنم قضا
از مهرشان بود همه را گردش رجا
این قوم را شفیع خود آور به نزد ما

تا دفع آن بلا ومصیبت شود ز تو
عهدی گرفت ز آدم و حوا به مهرشان
عهدی گرفت ز آدم و تأکید آن نمود

از بهر قرب و منزلت آل مصطفی
با انقیاد جاه و مقامات ارتضا
تا بر علو رتبه ایشان دهد رضا

آدم فریب ابلیس نخورد

ابلیس دید کآدم خاکی بزرگ شد
پیچید همچو مار و شد اندر دهان مار
آمد به پیش آدم و گفت از ره فریب
زان نهی کرده‌اند شما را از این درخت
یا آنکه در جهان بنمانید جاودان
تأکید حرف خویش به ایمان نمود و گفت
آدم بدین گمان که نصیحت گریست مار
گفتا که مارا بازی ابلیس خورده‌ای؟
آخر به نام او تو قسم یاد می‌کنی
من هم به غیر اذن تناول چسان کنم

از حق نیافت منزلت و جاه واجتبا
مارش کشیدتا به جنان از ره خفا
ای آنکه سجده کرد تو را اهل اصطفی
تا علم غیب حق نشود کشف بر شما
باشید در بلای بلا معرض فنا
والله ناصح توام و حق بدین گوا
غافل از این که دیو در این مار کرده جا
کی بر خدای پاک خیانت بود روا
تعظیم چون کنیش چو خائن بود خدا
کی بی‌رضای او شود این حاجتم روا

نزدیک شدن حوا به درخت ممنوع

مأیوس شد ز آدم و شد سوی زوجه‌اش
گفتا حلال گشت درختی که بُد حرام
خواهی که بر تو کشف شود سر این سخن
خیل فرشته هست نگهبان این درخت
آنرا که آن درخت حلال است ره دهد
گر تو بدان درخت روی تا بری بری

هم در دهان حیّه وهم از ره دغا
از حسن طاعتی که نمودید با خدا
رو نزد آن درخت بخور زان بیازما
از بهر منع در کف ایشان حراب‌ها
آنرا که شد حرام زندهش به حرب‌ها
منعت اگر کنند بدان کان نشد روا

گر تو از آن درخت خوری بیشتر زسوی
حوا بدان درخت توجه نمود و رفت
می‌خواستند منع کنندش از آن درخت
زنهار منع او مکنید و رهش دهید
نهی‌ش نموده داده خرد داده اختیار
عاقل اگر مطیع شود می‌برد ثواب

گردی بر او مسلط در امر ونهی‌ها!
تا موضعی که بود در آنجا فرشته‌ها
منع آمد از جناب خدا اهل منع را
تا اهل عقل گردد از اهل هوا جدا
آن را کنید منع که نیست از اولی النهی
ور عاصی است می‌برد از خویشان سزا

حوا فریب خورد و آدم را فریب داد؟

حوا چو دید ایمنی راه و رفع منع
آمد به نزد آدم و گفت ای صفی حق
از بهر امتحان به سوی آن شجر رویم
رفتم بسوی آن من و خوردم از آن بری
آدم فریب خورد و در آورد در خیال
کرد اجتهاد و بود خطا اجتهاد او
دستی دراز کرد به سوی درخت علم
چون برگرفت ثمری خورد از آن بری
آن حله‌ای که داشت ببر رفت از برش
گر منتهی شدی ز شجر منتهی شدی

باور شدش بخورد از آن و ندید اذا
گردید آن درخت مرا و تورا روا
تا زین قضیه رفع شود پرده خفا
نی منع دیدم از کس ونی یافتم اذا
کو را از آن درخت نصیبی است بی‌عنا
منعی ندید کرد گمان شد مگر روا
علمی که بود خاصه اولاد مصطفی
در خویش دید ذل زلال خواری خطا
عریان شد از لباس کرامت بیک ادا
سد رهش نبود به جز سید ریه منتهی

تبعید آدم و حوا از بهشت

امر آمد از جناب الهی که اِهْبِطُوا
شد دیو حیه و آدم و حوا به جان و تن
اولاد این دو دشمن اولاد آن دو نیز

نازل شوید سوی زمین هر چهار تا
این دو عدوی آن دو و آن نیز مثل ذا
اولاد آن دو نیز مر این قوم را عدا

آدم به گریه آمد و صد سال می‌گریست
بگریست آن قدر که به خدش پدید شد
گفتا که تن علیل شد و جان ذلیل شد

تا توبه‌اش به گریه پذیرد مگر خدا
اخذودها روان شد مانند نهرها
بر من ببخش و رحم کن ای غافر الخطا

پنج نور مقدس وسیلهٔ تقرب به خداست

آمد ندا که ما به تو گفتیم پیش از این
هرگه مصیبتی دهدت روی یا غمی
نام محمد و علی و اهل بیت را
تا من به جاه و رتبه آن برگزیدگان
می‌جستی از وسیله بدیشان به روز عهد
عهدت نمی‌شکست و مصیبت نمی‌رسید
اکنون بیا و یاد کن این قوم را به نام
تسلیم کن بزرگی ایشان و فضلشان
تا خط عفو بر ورق زلت کشم
گفتا که قدر و رتبه ایشان به آن رسید
تا آن که توبه‌ام نپذیری به لطف خویش
من بودم آن که سجدهٔ من کرد اهل قدس
من بودم آن که ساختی از بهر او زنی
گفتا که با تو این همه کردیم و می‌کنیم
ورنه زیاده بود زحدّ تو آن گرم

حرفی که می‌شود همه دردی بدان دوا
در دفع آن بجوی توسل به مصطفی
کن ذکر در دعا و بدیشان کن التجا
دفع بلا نمایم و پذیرمت دعا
تا دفع شرّ دیو کنم می‌شد آن روا
دشمن شکسته می‌شد از اقدام بر جفا
تا جاهشان شفیع تو گردد به نزد ما
برخویش تا شود ز تو مدفوع این بلا
تا توبه‌ات قبول کنم بهر مصطفی
تا یافتند نزد تو این جاه و اصطفی
الا به دستیاری اولاد مصطفی
من بودم آن که یافت ز تو در بهشت جا
تا قلب را انیس شد و دیده را ضیا
زیرا که بود صلب تو این قوم را و عا
باید که خویش را بشناسی و قوم را

توبه آدم و قبول آن

آدم قبول کرد و دگر توبه تازه کرد

از روی عجز و گفت که اغفر ذنوبنا

پس نام مصطفیٰ به زیان راند و مرتضیٰ
نام حسن بگفت و حسین و شمردشان
حق نیز لطف کرد و نوازش نمود و باز
آنچس ز راه برد هم آن راهبر شدش
کردش خلیفه خود و تعلیم او نمود

آنگاه نام فاطمه آن زبده النساء
تا چارده تمام شد از آل مصطفیٰ
بودش به جای خویش و فرودش در اصطفا
زانجا که در دخالت از آنجا شدش دوا
اسماش با مظاهر از عرش تا ثرا

اعتراف فرشتگان به عجز خود

آنگه به معجبان ملائک خطاب کرد
گفتند: کار تست منزّه ز علم کس
عالم توئی و هرکه توأش علم می‌دهی
فرمود: من نگفتم هنگام اعتراض
تسلیم حکم من بنمائید و تن دهید
گفتند: سمع و طاعت و تسلیم و انقیاد

کاینک خبر کنید ز اسماء من مرا
مارا چه اسم و چه خبر از اسم هوّلا
ما جاهلیم گر ندهی معرفت به ما
جز ما خبر ندارد ز اسرار کار ما؟
تا بر مراد خویش کنم بر شما قضا
دادیم مر تو را به دل و جان کماتشا

عهد و میثاق بندگان با خدا در عالم ذر

پس دست قدرت از قبلی حق نهاده شد
ذریتش چو ذره ز ظهورش ظهور کرد
از حق ندا رسید السُّ بر بکم
اول محمد و علی و اهلبیت گفت
توحید را چو عهد گرفتن تمام شد
اول کسی که گفت بلی بر نبوتش
چون آن تمام شد به ولایت رسید عهد
اول کسی که گفت بلی اهلبیت بود

بر پشت آدم صفی آن میر اصطفا
مجموع زابتدا همگی تا به انتها
گفتند جملگی زدل و جان بلی بلی
بُدویش زمصطفیٰ شد و اولاد مصطفیٰ
میثاق بر نبوت خاتم شد اقتضا
بد نفس او علی و لی خیر اوصیا
در شأن مرتضیٰ شه دین شاه اولیا
پس شیعیان او دگر آن جمله در قفا

پس از برای سایر سادات اهل بیت
ابدان خلق چون به جهان آشکار شد
صد شکر حق که ما نشکستیم عهد خویش
هستیم امیدوار ز الطاف کردگار
کامش زمیوه شجر علم مِنْ لَدُنْ
هر جرم و هر خطا که از او سر زد و زند
از فضل خویش جادهش در جوارشان

بگرفته شد عهد ولایات از ورا
منکر شدند اکثر و بشکست عهدها
گر صد بلا رسد نشکسیم از بلا
کز علم اهل بیت کند فیض را عطا
شیرین کند به پیروی آل مصطفی
بخشد به قوم پاک زهر جرم و هر خطا
چون در دلش محبت ایشان گرفته جا

(۲)

در قائم بودن جهان

به وجود امام زمان علیه السلام

سباغ و وحش و بهائم طیور و جن و بشر
مگر وجود یکی بنده خجسته گهر
نه بر امید بهشت و نه بیم نار سقر
خدای را به حقیقت مطیع و فرمان بر
بقای او سبب انتظام زیر و زبر
از حکم او نکشد سردمی نه خشک و نه تر
شود ز سرّ خدا پرتهی زوصف بشر
رود به عالم اعلی رسد یکی دیگر
به جای او بنشیند شود جهان پرور
زبان بود به سوی زیر و گوش به سوی زبر
گهی نبی بود و گه وصی پیغمبر

سما و ارض و ملائک نجوم و شمس و قمر
نبود مقصد اقصی ز آفرینش کل
که بندگی کند او از ره شناسائی
بود ز معصیت و جهل و شرک و شک معصوم
وجود او سبب بود آسمان و زمین
از او تهی نبود یک نفس زمین و زمان
به سوی حق بخود از خود سفر کنند در خود
چو کار خلق بسازد ز خود پردازد
ز جنس او به دل او رسد ز عالم غیب
ز حق سخن شنود گوید آن سخن با خلق
میان خالق و مخلوق ترجمان باشد

• • •

بود اطاعت او فرض بر همه یکسر
به شخص و وصف امام و بقدر رفعت و فر
امام عصر، پس او مرد جاهل و ابتر
بود مطهر از ادناس ناس تن پرور

امام هادی و رهبر بود خلائق را
فریضه باشد کو را تمام بشناسد
رسول گفت که هر کس بمرد و او شناخت
بود منزّه از اوصاف سایر مردم

خلیفه حق و داد از خلق و حاکم شرع
ستون عالم و مقصود کارگاه وجود
طفیل او همه کائنات سر تا پا
به یک نفس نبود گر امام در عالم
نبی ماست سر و سرور ائمه کون
دگر علی و دگر یازده سلاله او
حسن دواست و محمد سه و علی هم سه
سفینه ایست به دریای فتنه حافظ ما
دو جانشین خود از بهر ما گذاشت رسول
زهم جدا نشوند این دوتا به او برسند
وصی است بعد وصی حجت و خلیفه حق
زعترش حجج الله بر سبیل بدل

• • •

امام و حجت ما غائب است از مردم
ز طاغیثی نبود بیعتی به گردن او
نگویم آن که همین است سر غیبت او
منافقی که بود کشتنی به دولت او
ضرورتست که تأخیر در ظهور شود
امیر متقیان نیز زین سبب بگذشت
نبرد دست به شمشیر و صبر کرد و نشست
که تا وجود پذیرند نیک و بد ز اصلاب
نگویم آن که همین بود سر و حکمت آن
از آن حکم یکی این بود تا شود ظاهر

• • •

نظیر عقل کل و مبدأ و معاد بشر
درخت صنع و ترکون را حیات و ثمر
برای او همه نقشها زیبا تا سر
در آن نفس شود این خلق جمله زیر و زبر
شوند جمع به زیر لواش در محشر
که عترت نبی اند و وصی آن سرور
حسین و جعفر و موسی بود سه دگر
زموجهای ضلال، اهل بیت پیغمبر
یکی کتاب و دوم اوصیای پاک گهر
کنار حوض پر از آب چشمه کوثر
مسلسل است بهم نگسند ز یکدیگر
همیشه بوده و هستند مخفی و مظهر

ز خوف ظلم اعادی و علت دیگر
که تا به حق کند او حکم بر جمیع بشر
دگر وجوه و حکم هست ظاهر و مضمهر
به صلب از بودش مؤمنان فرمان بر
که تاز غیب بر آیند آن همه یکسر
ز حق خویش و نزد تیغ برسگان سفر
گذاشت تا که ابو بکر جا گرفت و عمر
هر آنکه تا به قیامت قضا شدست و قدر
که بود حکمت بسیار از وجوه دگر
که کیست پیرو خیر و کدام تابع بشر

مُغْرِبِیلِ ازل از مهر او یکی غربال
وجوه مصلحت اندر بلا بود پنهان
خفای مهدی هادی است محض خیر و صواب
چو او ظهور کند کل خلق سر بنهند
جهان تمام شود روشن و زمان پرنور
خوش آن زمان و از آن خوشتر آنکه دریا بیم
قیام قائم ما زود کن خداوندا
به عصر او چه تنعم کنیم و شادی فیض

بساخت تا که برون آورد زکاه ثمر
فنون خیر بود مندرج بسی در شر
ولیک عامه ندارد ز سر کار خبر
به طوع و کُره چه اهل جنان چه اهل سقر
چنانکه عصر نبی بود بلکه زان بهتر
اگر مدد بتوانیم کرد از آن خوشتر
حلول موت مرا دیر تا خورم زو بر
خدا نصیب کند شیعه را همه یکسر

(۳)

بشارت به ظهور مهدی موعود

و

منقبت آن زبده موجود

مژده آمد از قدوم آنکه دل جویای اوست
مژدگانی ده قدومش را که اینک می‌رسد
مژدگانی ده دلا کاینک رسید اینک رسید
آنکه آزادان عالم بر در او بنده‌اند
اینک آمد آنکه آگاه است از کار همه
اینک آمد آنکه سرو قد و ماه روی او
نالهای زار ما بر بوی گلزار وی است
اینک آمد تا که در جان و دل من جا کند
در دل هر ذره روشن تابشی از مهر او
اینک آمد تا نوازد خاطر هر خسته‌ای
در دل هر عارفی از سر او گنجینه‌ای
اینک آمد آن سر و سرکرده ارباب عشق
جان به استقبالش آمد آنکه جان مأوای اوست
آنکه جان مست شراب عشق روح افزای اوست
آنکه این هفت آسمان یک قطره از دریای اوست
آنکه شاهان جهان را جمله سر در پای اوست
قول و فعل خلق مشهود دل دانای اوست
هرچه دارد از نکوئی جمله از بالای اوست
داغ‌های سینه ما سایه گلهای اوست
آنکه هم جان جای او پیوسته هم دل جای اوست
در سر هر قطره پیدا شوری از دریای اوست
گو دلش صفرائی و اندر سرش سودای اوست
در سر هر عاشقی شوری زاستغنائی اوست
آنکه عشق عاشقان از عشق مادرزای اوست

۵

آنکه روح این جهانست و روان آن جهان
باغ و صحرای زمین خرم زآب و لطف او
اینک آمد آن شهنشاه جهان خلق و امر
پادشاه صورت و معنی مؤید از اله
نائب رحمان، خلیفه حق، امام بر و بحر
آنکه جدش مصطفی وجد ثانی مرتضاست
آنکه حقش با نبی هم کنیه وهم نام کرد
علم دانایان عالم یک سخن از علم او
حکمرانی ریشه‌ای از طره دستار او
آنکه گر یک لحظه در عالم نباشد سایه‌اش
آنکه در خلوت کند هر عابدی او را دعا
غیبت چندین نبی برهان اخفای وی است

•

اینک آمد تا که عدل او ببندد دست ظلم
اینک آمد تا که برخیزاند از جا خلق را
اینک آمد تا پیاشد از هم اجزای جهان
آمد آنکو در دمد در صور، اسرافیل وار
در دمد در صور دم تا سر برون آرد زخاک
تا که هر نیک و بدی یابد سزای خویشتن
اینک آمد آنکه جنت بهر اصحاب وی است
اینک آمد آنکه زاهد را ز دنیا سیر کرد

•

چون برون آید ز ابر اختفا خورشیدوار

هر دو عالم را رواج از همت والای اوست
قبه‌های آسمان را فخر از بالای اوست
آنکه عالم سر به سر مقهور استیلای اوست
آنکه جسم و جان عالم صورت از معنای اوست
مهدی هادی که قصر پادشاهان جای اوست
جد ثالث سبط ثانی ده وصی آبای اوست
خلق و خلقش مثل خلق و خلق بی همتای اوست
جود و بخششهای حاتم یک نم از دریای اوست
پادشاهی جبه‌ای بر قامت والای اوست
این زمین یک لقمه سازد هر چه بر بالای اوست
آنکه در هر محفلی گلبانگی از هیهای اوست
عمر خضر و نوح و عیسی حجت ابقای اوست

زیردستان را بشارت روز استیلای اوست
تا نشنید هر کسی جائی که آنجا جای اوست
باز پیوندد به هم نوعی که حکم رای اوست
تا برون آید زخاک آنکو به جان مولای اوست
آن شقی مدبری کو دشمن آبای اوست
بیشتر زانکو رود جائی که آن مأوای اوست
آنکه اطباق جهنم مسکن اعدای اوست
عابد اندر انتظار وعده فردای اوست

بر زمین آید کسی کو چرخ چارم جای اوست

هرکه دارد گوش جان وقف حدیث او کند
دست او بر هر سری آید شود عقلش تمام
دست بر دوش بخیلی چون زند حاتم شود
گر بود بد دل ز لطفش مالک اشتر شود
از لقایش شیعه را افزون شود و بصر
چون نیفزاید لقایش چشم را و گوش را
نافه را دل خون بود از خاک خدّ ایمنش
در بتان آتش فتد بتخانه‌ها ویران شود
هر کجا گنجی است در ویرانه‌ای آید برون
سنگ در بحر کف بخشنده‌اش گوهر شود
انس و جن دیو و ملک در قبضه فرمان او
با عصا و سنگ موسی و دم عیسی بود
تشنه سیراب و گرسنه سیر گردد زان حَجَر
در برش درع نبی بر سر عمامه مصطفی
ذوالفقار مرتضی بیرون کشد چون از نیام
قوت چل مرد دارد دست چون بیرون کند

•

در همه روی زمین نگذارد او جای خراب
یکدگر را مژده بخشند و بشارتها دهند
هرکه امروز از فراق روی او سوزد چو شمع
هرکه بهر نصرتش امروز دارد انتظار
ای صبا از من پیامی سوی آن درگاه بر
گرچه از تقوی و طاعت نیستش بال و پری

هرکه دارد چشم دل حیران سرتاپای اوست
این سخن از حق رسید از گفته آبای اوست
این کرامت قطره‌ای از بحر بخششهای اوست
این ز یمن صولت قهار استیلای اوست
این ز نور طلعت جان بخش روح افزای اوست
چشم را سیمای او و گوش را آوای اوست
دیده خورشید حیران رخ زیبای اوست
از فروغ نور توحیدی که برسیمای اوست
تا شود معمور آن تن کوسرش در پای اوست
کشتگان فقر را احیا ز بخششهای اوست
خاتم ملک سلیمان در ید بیضای اوست
چشمها از سنگ آرد چوب اژدهای اوست
وقت حاجت در سفرها زاد لشکرهای اوست
رایت و شمشیر او هم در ید طولای اوست
از نهیبش آب گردد هرکه از اعدای اوست
اعظم اشجار را از جا کند گر رای اوست

مرده در زیر زمین هم خرم از بالای اوست
هرکه از اموات از جان بنده و مولای اوست
بی‌گمان فردای رجعت موسم احیای اوست
در حقیقت او شهید معرکه فردای اوست
که فلان شوق تو در هر جزوی از اجزای اوست
در ره حق شوق روح افزای تو پره‌های اوست

نهد قلبی دارد و محتاج اکسیر شماست
ای خدا توفیق ده تا سر نهم برپای او
نیست تاب فرقت او در دل من بیش از این
فیض خامش کن که نتوانی زو صفش دم زدن
گر تو را پروای او نبود کرا پروای اوست
کین سر سودائیم سودائی سودای اوست
آتشی در جان مرا از شوق روح افزای اوست
آنچه گفتمی هم کفی از موجه دریای اوست

خیز و استقبال کن پس جان و دل در پای ریز
آنکه راجان و دل و تن منزل و مأوای اوست

(پایان قصائد کتاب شوق المهدی)